



Poetry Across Rooftops: Contemporary Writings by Afghan Women

دوبیتی ها بر فراز بام



Poetry Across Rooftops: Contemporary Writings by Afghan Women

دویتی ها بر فراز بام مجموعه دویتی ها و قصه ها توسط زنان افغان

First published© in 2006 by Bankstown Area Multicultural Network Inc.

Writer/Translator/

Facilitator/Editor: **Rukhshana Sarwar**

نویسنده ، مترجم

و ویرایشگر:..... رخشانه سرور

Community Cultural

Development Consultant/

Editor:..... **Paula Abood**

مشاور گسترش

امور فرهنگی

ویرایشگر:..... پوله ابود

Music Consultant

Facilitator..... **Nadera Hakimi**

مشاور مری

موزیک و آهنگ:..... نادره حکیمی

Project Coordinator..... **Loretta Vieceli**



متصدی و راه اندازکل:..... لوریتا ویپلی

Illustrations..... **Latifa Aslami Shabnam**

رسم و نقاش:..... لطیفه اسلمی شبنم

Typing **Zahir Qayumi**

تایپ در:..... الحاج محمد ظاهر قیومی

Covers Design..... **Meiying Saw (RAGINGYOGHURT.ORG)**

دیزاینر:..... یایی ساو , مایک ناصر

Typesetting/Design..... **Mike Nasir (Sydney Language Centre)**

Printed by: **R M Gregory Printers**

Funded by: This project has been assisted by the Australian Government through the Australia Council, its arts funding and advisory body.

مراجع تمویل کننده: شورای هنر حکومت استرالیا

The creative development stage was assisted by the Community Cultural Development Program of the NSW Ministry for the Arts وزارت آرت و هنر



For further information: برای معلومات بیشتر به آدرس ذیل به تماس شوید

Bankstown Area Multicultural Network Inc. P O Box 3164 Bankstown Square, Bankstown NSW 2200

Tel: 02 9796 2235

Fax: 02 9796 4950

Email:mcdp@bamn.org.au

This document was compiled using information gathered from writing workshops and interviews with Afghan women in Sydney. The author and publisher of this document exclude liability for loss suffered by any person or organisation resulting in any way from the use of or reliance on this publication. Opinions and views expressed in this publication are not necessarily those of Bankstown Area Multicultural Network Inc. Whilst every effort has been made to ensure the accuracy of the information, no responsibility can be accepted by the publisher for omissions or errors.

ISBN: 0-9580063-3-4

CONTENTS

1. Acknowledgements
2. Foreword
3. Writers and Storytellers
4. Introduction
5. History of Dobaiti
6. The Tenth Day of Celebration
7. If there were no women...
8. There is no one who knows even a small part...
9. Mahjerat and War
10. A Story in Verse
11. My Beautiful Atabak
12. Nowroz
13. The Return
14. Transitions
15. If there was no death in the world...
16. Biographies



آنچه در این مجموعه میخوانید

اظهار سپاس

پیشگفتار

قصه گوینان، شاعران و نویسندگان

مقدمه و سیردو بیتی ها در مسیر زمانه ها

حمام ده نواسه مادر قربان

اگر زن نمیبود مردان بزرگ را تولد طفل در

فرهنگ ما

هیچ کسی نمیداند که افغانستان من

مهاجرت و جنگ ، عوامل و پیامد ها

قصه ها در دوبیتی ها

اتابک قشنگم

نوروز

برگشت به وطن

تغییرات ، و از هم پاشیدن خانواده ها

اگر مرگ نمیبود آدم

فشرده شرح زندگی اشتراکندگان



Acknowledgements

با اظہار سپاس بی پایان از ہمہ دوستان کہ در این پروژہ با مامہیکاری نمودہ اند متشکریم و از خداوند متعال برای ہمہ رحمت و سلامت آرزو مینماییم

We would like to thank the following people who contributed immeasurably to making this book happen.

Many thanks to the brilliant Afghan women in Sydney who gave their time, knowledge, creativity and wisdom in making this book possible. Acknowledgement must go to Rukhshana Sarwar, writer, poet, translator and community worker for her vision, intellectual vitality and direction in keeping the momentum alive and the project grounded. Paula Abood, writer/editor and community cultural development consultant for her commitment to CCD and this groundbreaking project. Nadera Hakimi, musician/teacher who facilitated workshops in verse composition and music and use of the traditional instruments of Dobaiti for performance in the developmental stage.

Latifa Aslami Shabnam for providing the exquisite visual depictions for this publication. Zahir Qayumi for typing the Dari text.

Dr. Wendy Brady for writing the Foreword which reflects on the connections between Indigenous and Afghan women's experience and writing.

Meiying Saw for the design of the covers of this book.

Many thanks to Mike Nasir for the design, typesetting and production of the bilingual book. And to Hassan Moussa for his ongoing support throughout the printing process.

Parramatta City Council for their support and assistance with the use of Parramatta Library facilities for the workshops held in the area.

Immigrant Women's Speakout Association of NSW Inc. for their support.

The Community Cultural Development Program of the NSW Ministry for the Arts who initially funded the creative development of the Dobaiti project.

Finally, we would like to thank all the staff at the Community Cultural Development Board (CCDB) of the Australia Council for the Arts who have supported community cultural aspirations in a material way over the last three decades, especially Bernice Gerrand, Michelle Kotevski, Sue Kucharova and Kate Baker most recently. We want to acknowledge the legacy of the Community Cultural Development Board and its important work towards creating an Australia that is productive and creative, and for recognising as central to its brief that a critical engagement with multiculturalism is key to a vibrant and creative nation. We would especially like to encourage all tiers of government and non-government agencies to embrace the idea that community cultural development is both a model and framework that provides a fertile and nurturing ground for capacity building and strengthening of communities. Vale CCDB for now.

Loretta Vieceli
Community Development Project
BAMN

پیشگفتار

از اینکه از من دعوت بعمل آمد تا مقدمه بر کتاب « سروده های بر فراز بام » چکیده اندیشه و اندوخته زنان افغان بنویسم صمیمانه اظهار سپاس و امتنان می نمایم .

سیری بر محتوای این مجموعه فرصتی را فراهم نمود تا گلگشتی داشته باشم به کشور زیبای افغانستان . و از زیبایی منظره رنگین غروب ، کوه ها و دهکده های پوشیده از برف لذت برده و خویش را جسما" و روحا" در آنجا بی یابم . هچنان دود آبی رنگی سرکشیده از فراز بام ها را استشمام نموده گرمی شعله های لرزان آتشی افروخته شده در گوشه سرد و تاریک را با چهره چهره ای جسم احساس کنم . تجسم همه این تصاویر و مناظر مرا به یاد دوران طفولیت و نوجوانی ام انداخته ، خاطرات آن روزگار را در دهنم تازه می نماید .

با مروری بر هر نوشته ای ، شعری ، و قصه ای متوجه می شوم که ما باهم چقدر شبیه ایم چقدر باهم پیوند های مشترک داریم . همه این قصه ها حکایات و سروده ها بیانگر عشق ، شکست ، مرگ ، جدائی دوستان و عزیزان ، دلهره گی و ترس ، هویت وامحای هویت . امید و ناامیدی ظلم و استبداد ، جنگ و نابرابری ، زور و اجبار ، محرومیت و مظلومیت بوده واز دوری وطن و ترک سرزمین آبائی ، زادگاه و گهواره نخستین انسان سخنی می گویند .

هیچ خاطره ای تلخ تر و دشوار تر از این نخواهد بود و قتی انسان متوجه شود که دیگر وطنی ندارد ، دیگر آن سرزمینی که روزی وی در آغوش گرمش قرارداد داشت از آن او نیست و وی مجبور به ترک آن گردد و یا بزور و اجبار از آن خطه رانده شود .

من که یک زنی از تبار ابورجی ام آن حسرت و حرمان های را که اجداد و نیاکانم در مورد سرزمین و زادگاه اصلی و آبائی شان در دل داشتند و به جبر و زور و استبداد از ایشان ربوده شده است با رگ رگ وجودم خوب احساس می نمایم . دلم برای میهن و زادگاهم سخت می طپد و می زند . آنچه بر ایشان گذشته است و بر ما می گذرد هرگز فراموش نخواهیم کرد . ولی دل بر این خوش دارم که من هنوز هم در میهن خویش استم و میتوان به سرزمین های غصبی مان سفر کرد و آنجا بروم . ولی وای به آن روزیکه اگر فرسنگ ها فاصله می داشتم و یا دیگر امیدی هم برای زیارت و بازگشت به آن سر زمین ها نمی بود !!! چقدر غم انگیز تر و درد ناک تر می بود .

وقتی مروری بر این ابیات نمودم در یافتم که عشق به وطن واندوه دوری، جدائی و هجران چقدر زیبا ترسیم گردیده است . هر بیٹی و هر سطری از عشق مایه گرفته و به زیبایی و نیرومندی این مجموعه افزوده است .

رخشانه سرور در یکی از دوبیتی هایش چنین میگوید :

بهار آمد نیامد نو بصارم
بدیدار رخس من تا قمرارم
شقایق های سرخ روی صحرا
وحد یادگل رویش بسرایم

و یا در جای دیگری نویسد « آنچه ما در این مجموعه ترسیم نموده ایم تابلویست نه بارتنگ . بلکه کلمات وازه ها و فقره هاست که تابلوی رانام شعر و یا سروده ای ترسیم کرده است » .

مردمان بومی آسترالیا یعنی « ابورجی ها » نیز سیمای حال و گذشته استرالیا را در قالب کلمات وواژه ها ترسیم و تصویر نموده اند .

عده ای زیادی از شاعران و نویسندگان ابورجی همچو شما افغانان پیام ها ، دردها و تجارب تلخ و جان فرسای تهاجم و استعمار را در قالب کلمات و الفاظ بصورت نظم و سروده بیان داشته اند که این نوشته ها حقیقت تعلقات و وابستگی آبائی و فطری مردمان ابورجی را با کشور آسترالیا بیان میکند . از عشق به میهن و از جور روزگار سخنی می گویند . این اشعار و نوشته ها سیمای هویت بالنده مردم ما بوده همیشه بامن است و بامن خواهد ماند . بقول معروف « آنچه از دل برخیزد بردل نشیند »

وقتی من اشعار و نوشته های این مجموعه را از نظر گذرانیدم احساسات مشابه و وجوهات مشترکی را مشاهده کردم . با آنکه ما و شما از نگاه زمانی و مکانی باهم متفاوتیم ولی این نوشته ها چون اشعار و نوشته های شاعران ابورجی خود مان بر من اثر گذاشته و بدون شک در ذهن و قلبم ماندگار خواهد بود . هریک از نویسندگان ، قصه گوینان و شاعران این مجموعه به صراحت و وضاحت تشریح می دارند که جنگ یعنی چه ؟ و آنانیکه از طوفان این حواث فرار میکنند و به سر زمین های دور افتاده دنیا چون آسترالیا پناه گزین و مهاجر میشوند چه احساسی و اندیشه دارند؟

زبان هر جامعه و ملتی بیانگر اصالت فرهنگ و گویای راستین و دقیق اندیشه و احساس هر انسان است. آرزو داریم همه این نوشته ها و سروده ها را به زبان مادری این نویسندگان یعنی دری، پشتو و هزاره گی بشنوم و بخوانم. نه به زبان انگلیسی. چون زبان انگلیسی زبان نازیباست در بیان این احساسات. زبان انگلیسی زبان استعمار گران و سلطه جویان خودکام است. انگلیسی زبان مادری من نیست. من که حال انگلیسی می گویم و مینویسم بخاطر بیست که پدران و اجداد من با زور و اجبار روده شدند و توسط مبلغین که اطفال ابورجی ها را در مکاتب و پرورشگاه های مخصوصی حسب میل خویش تربیت و پرورش می کردند تحمیل گردیده است. آنها اجازه این را نداشتند که بزبان مادری خود شان حرف بزنند. جبر آن سلطه گران جبار، زبان این گنجینه هویت فرهنگ ما را از ما گرفت و در عوض زبان تحمیلی که حال من حرف می زنم برای ما به ارمغان گذاشت.

به عقیده من زبان هویت فرهنگی هر جامعه و در نهایت یک ملت را باهم پیوند عمیق و ناگسستی می زند. بنا" در گسترش، حفظ و بقای زبان نباید جد و جهد را از دست داد تا باشد قصه ها، داستان ها، تاریخ عنعنات و سنن فرهنگی، عقاید و مذهب شما به نسل های آینده انتقال نماید. زبان و سیله نیرومند بیان احساسات و عواطف بوده تاء مین کننده بقا میراث فرهنگی هر جامعه محسوب میگردد.

کج اندیشی و دشمنی دیرینه سلطه گران استعمار بر ملت ها، نژاد ها، مذاهب و عقاید مختلف همیشه بوده و ما استرالیاییها همواره دست خوش چنین خصومت های امپریالیستی و استعماری گردیده ایم. مردمان بومی استرالیا (ابورجی ها) مزه تلخ این خصومت را چشیده و در عصر حاضر نوبت جامعه مسلمان است که قربانی چنین کج اندیشی ها و اتهامات بی احساس گردند. بنظر من عملکرد کشور استرالیا در برخورد با جوامع مختلف، خود یک عمل تیروستی و تطبیق مغموم تیروریزم در جامعه است. زمان شاهد این مظالم غیر انسانی چون نسل کشی، برخورد نا برابرانه، تقویت و دامن زنی خشونت ها و جنگ علیه اقلیت ها و ملیت های ضعیف و مظلوم می باشد. همچنین ایجاد توقیف گاه ها، اخراج اتباع استرالیایی از کشور دستگیری، تحقیق و حبس افراد به جرم مسلمان بودن، اتهام و گسترش مفهوم اسلام معادل تیروریزم

« اسلام = تیروریزم » که در واقع اهانت به دین و مذهب است همه خود گواه و نشانه این ادعا است.

کی ها آتش خشم، نفرت و خشونت را علیه جوامع اقلیت ها و آنانیکه از تبار (بهترین ها) نیستند دامن می زنند؟

کی ها آزار و اذیت را بر خانواده های مسلمان روا میدارند و آرامش زندگی ایشانرا مختل نموده ترس و دلهره گی را در ایشان ایجاد میکنند؟

کیست آنانیکه با صراحت تمام در مورد طرز و چگونگی لباس زنان و مردان مسلمان اظهار نظر نموده حکم صادر می نمایند که دیگر افراد مسلمان نباید لباسی را که نماینگر فرهنگ و عقیده شان است برتن داشته باشند؟

واضح و آشکار است که آنها همان مردمان و صاحبان قدرت و مقام اند که زمانی با دادن شعار های پیوسته جار می زنند و گلو پاره میکنند که « استرالیا یک کشور آزاد و عاری از هر گونه تبعیض بوده از همه استقبال میکند »

هرگاه خوب دقت نمایم در گذشته مبلغین مذهبی بودند که ابورجی ها و مردم جزایر پسفیک را به پرورشگاه های مخصوص نظارت و توقیف می نمودند. ولی در عصر حاضر زندان ها و محابس که امید ها در آن به نیستی می گراید سخت تکان دهنده و تأسف آور است.

ما ابورجی ها و مردم جزایر پسفیک خوب می دانیم که تعقیب و نظارت بر اعمال و رفتار یعنی چه. شرح حال این درد ها و اتفاقات را می شود از زبان مردمان و اهالی Redfern شنید. آن خانواده های که اطفال و نوجوانان ایشان تحت نام « برای خوبی خودشان » و تجدید تربیت و پرورش به توقیفگاه ها انداخته میشوند.

اخیرا" یکی از سیاستمداران چنین اظهار نظر داشته است که « خون را نباید با خون شست و بدی را نباید با بدی جبران کرد » هرگاه قرار باشد افرادی را به راه راست راهنمایی کرد، راه ها و شیوه های بهتری جهت رشد و پرورش سالمشان و جود دارد. نه تعقیب و نظارت و توقیف. ریشه واصل اساسی این رفتار ها را باید تشخیص و جستجو کرد.

ساکتین و مردمان استرالیا به جز بومی های استرالیا (ابورجی ها) همه مهاجرین هستند که با فرهنگ های مختلف، عقاید و مذاهب مختلف به این سرزمین مهاجرت کرده اند و جا گزین گردیده اند. بنا" هر عمل تیروستی که صورت می گیرد کار تیروستان است و هیچ ارتباط به فرهنگ و مذهب و عقیده ندارد.

امیدوارم این مجموعه که حاوی پیام ها، دردها، امیدها و حرفهای دل خواهران ما، که در واقع آینه تمام نمای جامعه افغان است روزی بدسترس همه گان قرار گرفته واز آن استقبال گرمی بعمل آید.

زیستن در صلح و صفا و صمیمیت ، عشق داشتن با همدیگر ، و همدیگر را به دیده احترام نگرستن آرزوی اکثریت افراد جامعه می باشد. چه با صفاست دوستی و برادری و باهمی . صرف نظر از تفاوت های فرهنگی ، مذهبی و نژادی بیایید با ایجاد فضای دوستی و برادری و صمیمیت ، دوشادوش همدیگر با آرامش و صلح زندگی کرد. و در جهت حفظ هویت و بقای گنجینه فرهنگ، این میراث گرانبهای نیاکان جد و جهد پیگیرانه باید نمود .

یکبار دیگر از همه اشتراک کنندگان که در رنگینی این مجموعه نقش داشته و هم از آنانیکه در ایجاد و پیریزی این اثر مجدانه سعی و تلاش ورزیده اند اظهار سپاس نموده موفقیت و سعادت بیشتری برای شان آرزو میکنم . زیرا مطالعه این اثر و سروده ها در غنی سازی اندوخته ها و وسعت نظرم نقش قابل اهمیت داشته در غیر آن بدون سعی و تلاش آن راه اندازان این امکان برابم میسر نمی بود.

با احترام

وندی برادی (از قبیله ویرادجوری)



I sincerely hope that this book gets the recognition it deserves as the Afghan women who have contributed to this work have revealed what lies in the hearts and souls of themselves and their communities. It is the same emotions, yearnings, hopes and dreams that the majority of people hold, that is, to be able live peacefully, give to each other in love and respect, raise their families, give kindness and have it returned, live side-by-side in difference, build the bonds of friendship and happiness and keep our identities, cultures and beliefs alive and flourishing without being demonised for being who we are.

My thanks again goes out to every contributor to this book and to the people who have worked so hard to make it happen, because without having had the pleasure of reading these writings and poetry my life would have been poorer.

Wendy Brady

Wiradjuri Aboriginal nation



Foreword

I was deeply honoured to be asked to write this foreword to Poetry Across Rooftops: Contemporary Writings by Afghan Women. The Afghan women who contributed to this book have taken me on a journey from one starkly beautiful country, Afghanistan to another Australia. I have been able to imagine sunsets on the deserts and feel the cold of freezing winters and the smell of burning fireplaces as the darkness of night descends. These images move me from my childhood to adulthood and have me making unexpected connections as each contributor takes us through their experiences of love, loss, longing, family, identity, fear, surprise, hope, desperation and happiness. There is nothing more devastating in the aftermath of oppression and warfare than being forced to leave one's homeland. As an Aboriginal woman I still feel the yearning that my parents, grandparents and great grandparents had for our ancestral lands after being forcibly removed. However I do know that I can see and visit that land within day's journey, the deepest sadness, for me, would be not to know if I would ever see or be in my own country again.

The power of these writings is in the love and the anguish that emerges from these women.

Rukhshana Sarwar writes,

"In the flowers of the desert, I find your face

Your image gives me strength to break the bars of disunity",

And she states, 'we create a picture not in colours but in words and phrases'. Indigenous Australians also create pictures of the present and the past in words. An increasing number of Aboriginal people have used poetry as a means of conveying the lived experience of being an invaded and colonised community. The poems and writings of Indigenous Australians also express the joy of belonging, of love and of pride in one's identity. This is why their writings stay with me and so do the writings of the Afghan contributors to this book because they speak of similar experiences and emotions, albeit in different circumstances and places. They have come forward to make known what it means to be a people living in a society fractured by violence and seek refuge half a world away.

I want to hear these writings in the mother tongue of the contributors, in Dari or Pashto or Hazaragi, because English is such a harsh language. It is the language of imperialism. It is not my language because my family were not allowed to speak our nation's language by the missionaries, and in the schools we were forced to adopt English. Language is the web that weaves together a family, community and nation and all I can say is hold on to it so that your stories, culture, history and beliefs can be passed on to your children's, children's children. To be able to keep your language is a powerful tool for maintaining and nourishing yourself.

This country of Australia suffers from the paranoia of imperialist and colonised nations where to be different is deemed dangerous. The Indigenous people of Australia have borne the practices of this paranoia to this day and so too do the Muslim people of this country. It seems to me that the main form of terrorism in this country is that perpetrated against our own communities and against those fleeing the atrocities of war, genocide and tyranny. Detention centres, deportation of citizens, arrest and interrogation for being Muslim, and then the added insult of the false equation of Islam = terrorism. Who is perpetrating the violence against people who are not of the dominant culture? Who are insulting Muslim families, women and children as they go about their peaceful daily lives? Who is allowing the offence of demanding that Muslim men and women especially should dress so that their culture is not recognisable? These are the same people or authorities who proclaim that Australia is such a free and welcoming society.

Aboriginal and Torres Strait Islander people know what it means to be put in detention, in the past it was the missions and reservations and in the present it is the gaols and communities where hope is dying. We know what it is to be mistrusted, kept under surveillance, just ask the people of Redfern, or separated from our families 'for our own good'. I heard a politician say recently, 'that two obscene acts do not cancel each other out.' The people of this country, who are not Indigenous to Australia, should always remember that they are all immigrants and that terrorist acts are carried out by terrorists not cultures or religions.

Writers and Storytellers

Latifa Ahmadzai
لطيفه احمدزى

Sediqa Anwari
صديقه انورى

Hadisa Aymaq
حديثه ايماق

Nadera Hakimi
نادره حكيمى

Toorpikai Hashemi
تورپيكى هاشمى

Aqila Hassani
عاقله حسنى

Samila Hatami
سميله حاتمى

Nabila Mushrif
نبيله مشرف

Zahera Noor
ظاهره نور

Nasima Rafat
نسيمه رفعت

Nooria Razban
نوريه رازبان

Aqila Reza
عاقله رضا

Lailuma Reza
ليلما رضا

Rukhshana Sarwar
رخشانه سرور

Habiba Shafaq
حبيبه شفق



INTRODUCTION

The Dobaiti Afghan Women's project took place in 2004, developing poetry as a means of collective expression. Dobaiti is a traditional poetic form in the Afghan literary canon and is popular amongst women. This project represents the first time that this expressive verse form has been developed by Afghan Australian women using both their individual and collective experiences as narrative themes.

The project was initially funded by the Community Cultural Development Program of the NSW Ministry for the Arts in 2004 to run community-based workshops to develop writing and poetry to be read at a public event. The Community Cultural Development Board (CCDB) of the Australia Council for the Arts funded this next stage of the project: a two book publication. This book reproduces the bilingual creative writings of the women participants on the project. The accompanying publication documents and critically engages with the community cultural development process (CCD).

The writings in this book were developed through a CCD framework. That is, the participants were empowered to speak in their own voices about issues and themes that they identified as important. The women were provided with the support to develop their ideas and the skills to embark on the creative process of making poetry. This book is testimony to the knowledge, wisdom and creativity of the women.

The broad themes identified by the women which you will find in this book include collective essays and poetry on the rituals of culture, traditional practices of women, spirituality, war, death and occupation, love, family and loss, migration, and living at the crossroads. The women wanted to document both the celebratory aspects of their cultures as well as the hard times they have individually and collectively faced.

This CCD project has provided Afghan women in Sydney with an opportunity to grow in a creative space. It has given Afghan women in the community a chance to voice their needs, their experiences, to express their spirituality through poetry. It has given women strength to speak for themselves, in ways that are familiar to them. Importantly, the women wanted this book to be bilingual, so that wider audiences were able to access the stories, the rituals, and the diversity of experiences of Afghan women in Australia.

The process of putting this book together has been complex. Rukhshana Sarwar has translated all the writing into English and together with Paula Abood, we both have embarked on a challenging and often difficult process of literary translation, attempting to maintain the integrity of the verse in its original form, whilst ensuring that the English version retained some rhythm and balance that is an important feature of Dobaiti.

The objectives of this project were both about the empowerment of women through cultural expression, as well as developing literature outside the Western canon. Dobaiti verse is little known outside Afghan circles, and we anticipate that this publication will bring new audiences to the form.

Finally, the women in this project were clear in wanting both to maintain and develop cultural forms so that the next generation are not cut off completely from their living heritage. The original creative work that makes up the sum total of this book represents an important record for the Afghan Australian archive and a valuable resource for the community.

Rukhshana Sarwar and Paula Abood

Editors

سیر دو بیتی در پیچ و تاب زمانه ها

افغانستان میهن عزیزم ، نام آشنا و شناخته شده است برای مردمان جهان . وقتی نامی از افغانستان برده میشود ویاخبری را در مورد افغانستان از رادیو و تلویزیون می شنوند چه تصویری در ذهن ایشان متجلی میگردد؟ واضح است که این سر زمین زیبا را از زاویه آن اخبار دیده و تابلوی را که جهان از کشور افغانستان در این چند سال اخیر ترسیم نموده است مجسم ساخته در موردش قضاوت می نمایند . ولی غافل از اینکه آنچه می شنوند ومی بینید آینه تمام نمای چهره افغانستان عزیزم نیست و نخواهد بود .

کشورم زادگاه دلبران ، مهد شاعران و سخن پردازان و سرزمین شعر و ادبست .با آنکه تهاجم و تجاوز بیگانگان این هیولای مدهش و ویرانگر، پیکر عظیمنتش را مجروح نموده و دست خوش طوفان های سنگین خود کامگیها گردیده است، ولی مردمان آزاده و مبارز این سر زمین، آنانیکه از پیچ و تاب سیاست های دوران بخصوصی در سه دهه اخیر جان به سلامت برده اند پیوسته با استقامت و پابمردی تمام هنوز هم نفس می کشند می نویسند و میسرایند .

طلوع صبح کابل بی مثالست شب محتاب پغمان شورو حالست

غروب دشت بلواه شایان هم شکوه ملت آشفتمه حالست

انسان موجودیست اثر پذیر از شادی ها و غم ها متأثر میگردد . نگاهی ، آهنگی ، لطف و مهربانی روحش را بال پرواز می دهد همچنانیکه ناله ای ، اشکی و او را می آزارد و غمگین و افسرده می سازد . این احساس و اندیشه ها در انسان های مختلف و استعداد های مختلف تجلی کرده رسامی تابلوی ، مجسمه سازی تندبسی و شاعری شعری ، مصرعی ، بیتی ، ویا غزلی می آفریند .

مبداء شعر به عقیده من مبداء عشق ، احساس و عاطفه است . آنگاهی که خداوند بزرگ انسان را خلق کرد و احساس واندیشه بخشید ، شعر هم در عرصه اجتماع انسان عرض وجود نموده است . ما نمی توانیم تاریخ مشخصی را برای ابداع و ایجاد شعر در جامعه انسانی یاد داشت نماییم . شعر و سروده ها تجلی عواطف ، احساس و بر داشت ها است با ریخت مخصوصی ، با آهنگ زیبا ، کلمات و واژه های رسا وگویا . وقتی همه باهم می پیوندند تصویری نه از رنگ ها بلکه از کلمات و آهنگ می آفریند و شکل میدهد .

بهار آمد نیامد نو بهارم بدیدار رخس من ناقرارم

شقایق های سرخ روی صحرا دهد یاد گل رویش بسرایم

شعر در فرهنگ افغانستان ، در زبان های دری ، پشتو و دیگر زبان های مروج کشور تاریخ بس کهن و دوری دارد . وقتی مادری سرود لالائی می خواند، ویا انسانی در مرگ عزیزی اشک می ریزد و یا ظلم و استبداد زمان عرصه زندگی را بروی تنگ می سازد و یا زمانی چون مرغی در قفس زندانی و محبوس میگردد . برای تسلی خاطر و بیان درد ، سطری می نویسند ویا شعری را زمزمه کرده انشاد میکند .

شعراقلیمیست با ساخت ها و بافت های مختلف و متنوع . هرگاه به اشعار و سروده های پیشین نظر اندازیم اندیشه های متفاوت و مختلف را در قالبها و ساختار های مختلف چون غزل ، رباعی ، مثنوی و دو بیتی و می یابیم . این قالب ها مشخصات و اوزان های مخصوصی خویش را دارند . گفتن و نوشتن در مورد انواع واقسام وویژه گی های هر یک کاریست دشوار و ایجاد مدت زمان طولانی و جیره دستی علمی و تحقیقی خاص را می نماید . که نمی شود در این چند پرگراف خلاصه کرد . ولی چون موضوع مورد نظر اصطلاح دو بیتی است می خواهم در این رابط نظر گزرا داشته و فشرده اندوخته خویش را در این راستا به خوانندگان عزیز پیشکش نمایم .

دوبیتی ها با ساختار و آهنگ ویژه شعری میراث ادب مردمی و فولکلوریک فرهنگ ماست . دو بیتی ها عمدتاً بطور شفاهی از نسل به نسل انتقال یافته ودر مسیر زمانه ما از رویداد ها و حوادث مختلف و متعدد اجتماعی ، عشقی و سیاسی شکل و رنگ گرفته است . یکی دیگری از خصوصیات این بخش گرانبهای ادب دری اینست که اکثر " دو بیتی ها ملکیت فرهنگی یک جامعه است و نسبتی به شاعر و گوینده مشخص ندارد . گوینده دوبیتی ممکن یک شاعر والا مقام و چیره دستی باشد ویا هم یک گوینده ای روستایی ، بادیه نشین بی بهره از نعمت سواد و خوانش . که تالم و آزار زمانه او را و داشته است تا فریادی را در قالب دو بیتی از گلو بکشد و سینه سبک نماید .

لصیب آتش جنگ چیره دامن برادر بسا برادر گشته دشمن

نهی بینی ز آبادی نشانی هزاران پیکری در خاک مدفون

دوبیتی‌ها در مسیر زمانه‌ها راه پرنشیب و فرازی را پیموده و از پدیده‌های مختلف و گوناگون مایه گرفته و پربار گردیده است. زمانی عشق و تشنگی دیدار معشوق، گوینده عاشق را رسوا نموده و چنین فریادی را در جمع همسالان و حریفانش سر داده میگوید:

کشیده بر سر خود چادر سرخ نموده ده پایین دختک رخ
سرسر شانه گرفته کوزه آب غزل خواند بر قصد شادوفرخ



چراغ آبی چشمانت ای یار فروغ هستی می تاباند ای یار
نسیم دشت سوزان نگاهت گل ایمان من سوزاند ای یار

لب ساحل کنار صخره دور به زیر چادر ماه موجه نور
گل رویش چو شمع میدرخشد بروی آب های بسی شرو شور

دوچشمانت برنگ آب دریا فتاده زلفکانت تا و بالا
به زیر پیراهن گنج نهانی بلور یا مرمر است یاسنگ خارا

دوچشمانم براصت خیره گشته دلسم از سوز هجرت پاره گشته
به کنج عزلت و غربت نشینی شده سال که بر من چیره گشته

کشور افغانستان در طول تاریخ مورد تهاجم و تجاوز شرق و غرب قرار داشته و همیشه با بازی‌ها و بهره برداری‌های سیاسی دست و گریبان بوده است. بخصوص درین سه دهه اخیر، جنگ، ویرانی و دگرگونی با زتابی و یژه‌ء را در توسعه و گسترش شعر و سروده‌ها و دوبیتی‌ها فراهم آورده است.

تلاشی او تلاشی او تلاشی مبر یکدانه فرزندم که میشی
ز آه و سوز و نفرین مدامم به دردی مبتلا، که جور نمیشی

الا ای روس ظالم خانه ویران چرا تازیده بر ملک افغان
نسی نوشی تو آب خوش در اینجا ندانی قصه انگلیس و افغان؟



دوبیتی‌ها در زمانه‌های مختلف رابطه مستقیم با شرایط، وضعیت اجتماعی و سیاسی و هم چنان انگیزه‌های عاطفی و تجارب عینی و ذهنی گوینده و شاعر دارد. هرگاه به دو بیت‌های که مایه تاریخی دارند دقیق شویم تفاوت و اختلافات اجتماعی و سیاسی کشور را در آن‌ها مشاهده نموده و خویش را در پهنه آن زمانه‌ها احساس میکنیم. مسله تجاوز انگلیس بر افغانستان در قرون گذشته و مرحله تهاجم روس‌ها و خودکامگی طالبان که خود پدیده‌های تاریخی کشور ماست اثرات ناگواری روی زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی افراد داشته و بازتاب آن‌ها در ابیات و در دو بیت‌های بوضاحت چشم‌گیر است. فریاد وحشت از ظلم، اختناق و شکنجه روس بر افغانستان بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های که حکفرمانی کرده است و انزجار و نفرت را که ملت افغان در برابر این پدیده‌ها اظهار و ابراز داشته‌اند در دو بیت‌های چنین می‌خوانیم و می‌شنویم:

فراموشم نگردد آنچه بی‌بیم
بم شهر آشنا غربت نشینم
غم عالم گرفته دامن من
گریبانم درد، هم آستینم

موسیچه خانه کرده زیر دیوار
زوست آفت و پیداد اغیار
«الحنی خانه ظالم بسوزد»
بم وراکت ببارد در شب تار

خیال دوش میهن زد مرا سر
جنون شوق وصلش پاره چادر
زوست طالبان و نابکاران
زمین گردیده گورستان کشور

مراحل تاریخی، پدیده‌ها و حوادث نه تنها تحول و دگرگونی‌های در مایه ریزی و موضوع دو بیت‌های وارد آورده است بلکه ابداع در مفاهیم و انتخاب کلمات و واژه‌ها نیز صورت گرفته است.

مثلاً "زمانی واژه تیرنگاه در شعری چون «شهید تیر نگاه تو هم جفا بس کن» که واژه استعاره‌ای بوده منظور دیدن است که عاشق گمشده در وادی عشق را از پادر می‌آورد و می‌کشد. در زمانه دیگر همین تیر، تیر واقعی بوده و کلمات مروج استعاره‌ای جای خویش را به کلمات و مفاهیم عینی و واقعی چون تفنگ، راکت و مرمی که انسان را حقیقتاً می‌کشد و از بین می‌برد داده است..

بکار برد اصطلاحات چون، سمند، توسن و رخس که سمبول شجاعت، غرور و آزردگی و همچنان وسیله حمل و نقل است با کلمات چون تانک و..... راکت انداز تعویض و عرض اندام کرده است.

رو به مرفته بیان پیام‌ها و درد‌ها در تار و پود ابیات دو بیت‌های وسیله نسبتاً سهل‌تر خواهد بود و قتی آزادی بیان و اندیشه محدود و یامردود گردد.

ز جور حاکم دیوانه شهر
نفس در سینه بند و گوش حاکر
ز بیم قید و زندان و شکنجه
پریده مرغ عقل و هوش از سر

آنانی که مجبور میشوند تا همه‌خانه و کاشانه و هست و بود زندگانی‌شان را به خاطر حفظ جان و اولاد و فامیل رها نموده و با یک عالم یاس و ناامیدی کوه‌ها و دره‌ها و وطن را با اضطراب و دلهره‌گی پشت سر می‌گذارند و چون مار زخمی راه‌های ناهموار و پر مخاطره را می‌پیمایند و به ایران و پاکستان مهاجرت می‌شوند آن رنج‌ها و اندوه‌ها را فراموش خواهند کرد؟ به هیچ وجه نه! از دست دادن عزیزان، تاراج و بر باد رفتن خانه‌ها، ترک زادگاه دوست‌داشتنی و همه و همه او را می‌آزارد و چنین می‌خواند:

خوشا آنروزگار سبز و خرم کنار یار خویشم بود عالم
 نه فکر غربت و دوری هجران نه اشک و گریه های سوزوماتم

 زدوری وطن نالیده ام زار کنار ساحل آرام اغیــار
 صدای طفلکان آید بگوشم همی گویند که مادر نان و آب آر

 دلم پر می زند سوی وطن باز برای کوه و دشت و جنگل ناز

 گصی در آسمان بلخ و هرات گصی کابل و یا لوگر، کتواز

 رخم زرد و لبم خشک و دلم سرد نه آرامش نه حال و نه فراورد

 گل اندیشه ام پز مردو پا شنید ز طوفان ستمگاران نامرد

 نیاید خواب بر چشبانم امشب که میسوزد تمام جانم امشب

 میان آتش غربت شب و روز گل اشکم بر رخ، بارانم امشب

 لب دریای سالنگ رود پنجشیر نمایان گشته بود خیل پسر چهر

 دو بیتی های رنگین می سرودند ز هجران و فراق و کینه و مهر



و یا هم شماری از آدم ها با پشت سر گذاشتن همه این مشقات و سختی ها دل به در با سپرده با قایق های شکسته و ریخته چه طوفان هابرا که پشت سر گذاشتند و هیولای مرگ را با چشم خویش شاهد بودند تا اینکه بر جزیره برسند . رسیدند ولی در بهای توقیف دست و پایشان با ریسمان سیاست های تبعض طلبی بسته شد، نه یک ماه و شش ماه بلکه شش سال و هفت سال استقبال و نوازش گردیدند . و آنگاهیکه افسردگی ، دقت و بی سرنوشتی چون موریانه روح و جسم ایشان را خورد با سند رهایی و اعطای ویزه مؤقت د تا اخر عمر اظهار ممنونیت و مدیونیت باید کرد .



قفس دیدم میانش بلبل چندی شکسته بال و پر در قید و در بند
 چو افغان کودکان و مادرانی به دشت و میمره زندان پور تلند
 وطن کردم رها که آزاد باشم جدا از ظلم و استبداد باشم

 ولی زندانسی دنیای غریبم اسیرم ، روز و شب فریاد باشم

 صدای کودک عراق و افغان ز پشت میله های سخت زندان

 « مرا باشد چه تقصیر و گناهی » زند فریاد و گوید هستم انسان

حال که مبداء و سیر دوبیتی ها را در تاریخ و زمانه ها بر رسی کردیم بدینست در مورد این پروژه « دو بیتی ها بر فراز بام » مجموعه دست داشته فعلی سخن فشرده داشته باشیم .

این پروژه به ابتکار من و همکاری اخلاصمندانه نویسنده والا مقام و گرامی خانم Paula Abood و همکاری مالی و معنوی دفتر BAMN سال گذشته ایجاد شد . این پروژه در دو مرحله با اشتراک خواهران افغان در دوساحه راه اندازی گردید .

مرحله اول تدویر سمینار های در مورد ادبیات مردمی ، دو بیتهی ها ، چگونگی دو بیتهی آرائی و مهارت نویسندگی بود . این سمینار ها به اشتراک هشت – ده خواهر افغان هفته یک روز تدویر و حاصل همه این تلاش ها و تمرینات ، آفرینش چند دو بیتهی که با علامه (*) در ج این مجموعه است گردید . هر کدام این دو بیتهی ها بیانگر احساسات ، پیامها و درد دل های این خواهران عزیز می باشد . علاوه بر آن نوشتن در مورد موضوعات فرهنگی سنن و رسم و رواج ها و تجارب شخصی هر یک در رابطه به مهاجرت و زندگی در فرهنگ و محیط نو ، بخش دیگر این مجموعه را تشکیل می دهد .

صادقانه باید اظهار کرد که دست آوردی نظیر چنین پروژه کار آسان و سهل نبوده علاوه بر نیاز های قابل ملاحظه مالی ، تلاش و پشتکار متداوم در تشخیص نیازها ، تشویق و سهم گیری گروپ خانم ها و وقت گذاشتن به این مسایل اصل عمده در بسر رسانیدن موفقانه این پروژه محسوب می گردد .

راه اندازی چنین پروژه ها ایجاب صبر و حوصله فراخی را می نماید در روزگاری که مصروفیت ها ، درگیری های کاری ، فامیلی و شخصی همه آدم ها را چنان در خود پیچیده است که فرصت فکر کردن به خویش و دست یافتن به آنچه انسان را خوشنودی روحی و جسمی می بخشد نمی دهد . ولی با آنهم خوشبختانه با وجود همه این موانع توانستیم موفقانه از این امتحان بدر آیم و حاصل و نتیجه ارزشمندی را عرضه نماییم .

این پروژه رول قابل اهمیت را در زندگی فردی ، اجتماعی و فرهنگی همه اشترک کننده گان این پروژه ایفا نموده است .

احیا فرهنگ و آنهم ادبیات عامیانه و فولکلوریک ملت و کشوری که در محیط فرهنگ غیر صورت میگیرد خود فروزان گر چراغ بقا و فنا نا پذیری آن فرهنگ محسوب و در حفظ هویت فردی و کشوری قدم نهایت موثر است .

ترویج و تبلیغ خصوصیات سنتی و عنعنوی کشور افغانستان در رابطه به موضوعات و مسایل مختلف زندگی یکی دیگر از ارزشها و برجستگی های این پروژه ادبی و فرهنگی است .

درج رویداد های تاریخی و عوامل اثر گزار آن در زندگی فردی و اجتماعی جامعه افغان ، نه از نظر یک مورخ بلکه از دیدگاه یک درد مند متعهد فرهنگ و ادب خود در غنا و ارزشمندی این پروژه سهم بارز و محسوسی دارد .

ایجاد فضای سهم گیری در بر رسی و تشخیص نیاز های جامعه ما و فراهم نمودن فرصت های تفریحی دوست یابی و موثریت صحتی به خصوص صحت روانی از جمله دست آورد های ارزشمند این پروژه فرهنگی و ادبی حساب می گردد .

اشتراک در این پروژه و عرضه سروده ها ، مقاله ها و نوشته ها ، خود در فراهم آوری جایگاهی برای زبان و فرهنگ افغانستان در کشور استرالیا ، و رسانیدن پیام ها درد های زنان افغان بگوش غربیان نیز گام بس ارزشمندی در این راستا است . کشور استرالیا که خود یک سرزمین چندین فرهنگی است در ج مسایل فرهنگی در زبان خود هر ملیت در غنای گنجینه های ادبی و فرهنگی استرالیا می افزاید .

بعقیده من این پروژه در زیبایی و رنگینی فرهنگستان غرب جلوه ای ویژه بخشیده ، میشود از ملاحظت و فصاحت زبان شریں دری با خوانش شمه ای از این مجموعه لذت برد و خویش را در وطن احساس کرد .

*بهارانست و دریا در خروش است

چمن سبزینہ گلہا موج و جوش است

میان آسمان محتسب زیبا

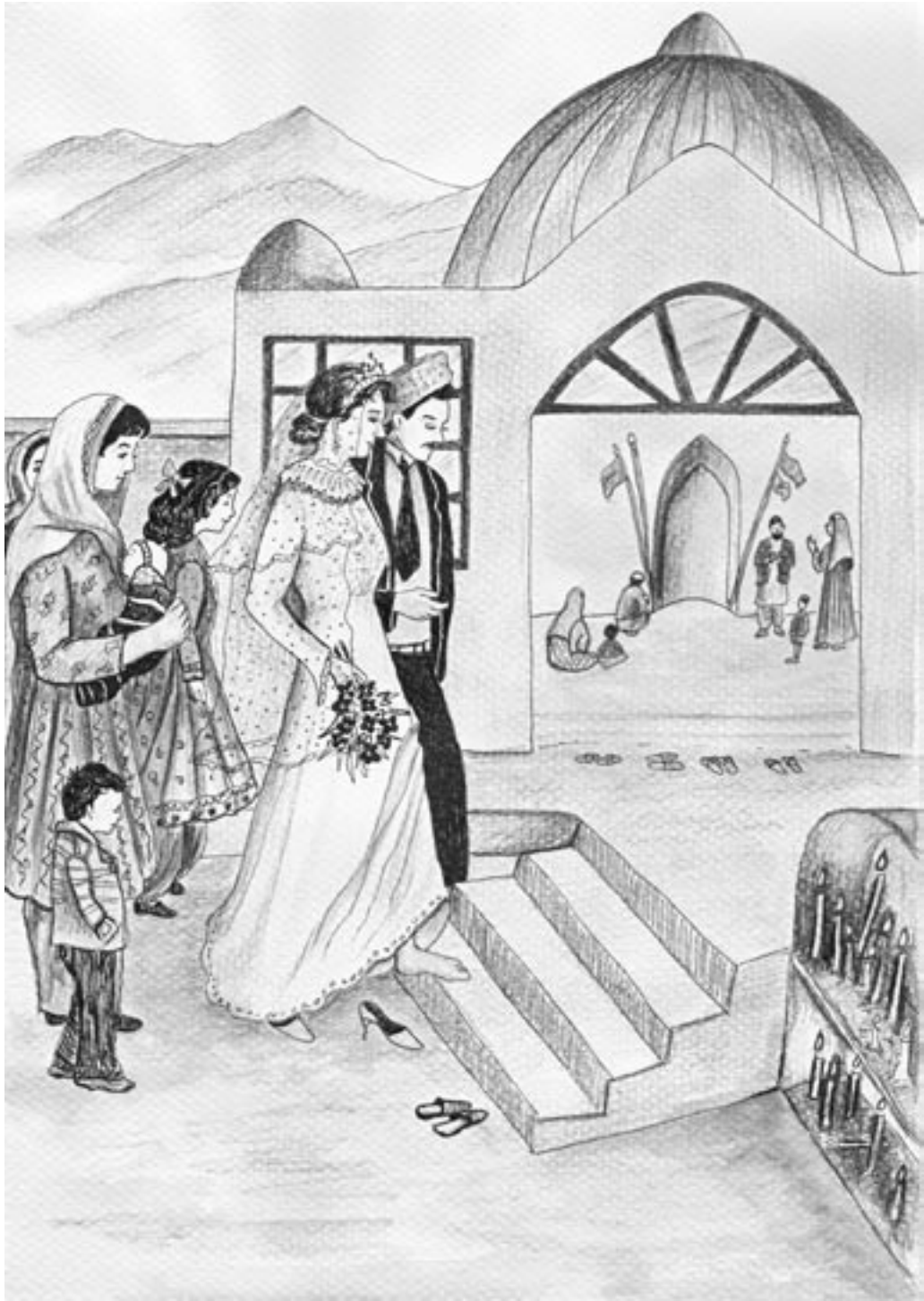
فروزان گشته و عالم خموشست

ز پشت کوه بر آمد قرص محتسب

پری بر تن نبوده پیرھمن خواب

نسیم آهسته در گوشش سراید

" ز چشم مستت عالم گشته بیتاب "



social changes that have taken place in Afghanistan. It is a democratic form employed by poets, who can be anyone in a community. This form has especially been important in times where freedom of speech is limited.

Those who had to leave their homeland and everything behind to save their children and family passed overland to Iran and Pakistan, and even to places like Europe and Australia. With hearts filled with sadness, they will never forget what they have lost and what they have left behind.

My wounded heart cries bitterly longing

In the beautiful lands of migration

My face tells the story of despair and separation

The buds of my thoughts are blossoming

Although Afghan people have survived the hardships on their journeys of escape over land and waters to find freedom, they were tied up with the chain of politics in being detained. Not for two months or six months, or two years, but up to six or seven years. This was their fate and the hospitality they received. When there is nothing left in their bodies and their spirits, they are released and expected to be grateful forever for being granted a temporary visa.

What a beautiful time we had

Being together no worries, not sad

No mourning, no migration

No tears, no separation

Creating Dobaiti through a process of sharing experiences of sadness and awakenings has been a means of healing for Afghan women in Sydney to overcome their isolation and dislocation. This project has brought women together to create and be empowered through cultural expression. It has been a journey worth having. Even though many women still feel far from their familiar, Dobaiti has brought them back home.

Rukshana Sarwar

*A version of this essay was presented at the Sydney Writers' Festival in 2005.



The full moon rises up behind the mountain

My beloved is dressed in a nightgown

The breeze whispers in her ears

All are mesmerised by the beauty of her eyes



The Afghan tradition of poetry has many different forms like ghazal, robaye, masnawi, and dobaiti. All these forms have their own specific characteristics, in terms of rhyme and rhythm. It is impossible to describe all their complexities. The dobaiti form is what this project focused on, so now I want to give a brief picture of how this form developed and changed especially in the last three decades.

Dobaiti is centuries old and is a form that is mostly practised and performed by women. It is an oral heritage passed from generation to generation. It has been an inspiration for individuals over the centuries. Dobaiti can be lullabies or love songs to woo someone; they can be a short quotation of wisdom to give instruction; to describe an experience. It is a popular folkloric form and is mostly spoken and in idiomatic language. There is no specific famous poet of dobaiti because it passes orally from one generation to another. Dobaiti can either be written by a professional poet in literary form, or they can be expressed orally by someone who is not literate.

The flames of war have spread across the lands

Brother fights against brother

All has been destroyed, nothing stands,

Graves embrace the dead, a desperate mother cries, head in her hands.



What has happened in the recent history of Afghanistan is reflected in the development of Dobaiti. Afghanistan is at the crossroads of East and West and the ruptures in Afghanistan are symbolic of the tense relations. Afghans have been betrayed politically by both East and West over the centuries. Most especially, the past three decades have seen war and invasion, both internal and external occupations.

When I was drafted to the military and called a soldier

The karabin gun became my decorated bride

Filled with bullets, I held her all the time

Violence all around me, nothing but sorrow engulfs my whole life.



Dobaiti has undergone a radical change in terms of the themes that have been characteristic of the traditional form. A form that once embraced love now is expressive of experiences of violence and war. Poets and practitioners could not speak of love in times of suffering and grief. So the dobaiti became the means to express injustice, the experiences of brutality and displacement. Dobaiti could communicate opposition to the Russian invasion, the Taliban's repression, to the Americans' intervention.

There was also a radical change in the selection of words and phrases for dobaiti. For example, phrases like 'the arrow coming from your eyes killed me', used to mean that the poet was expressing a feeling of overwhelming love. It changed to take on a more literal meaning where the rocket and gun is what kills people. In rural areas, the horse was a means of transport and symbol of bravery and pride. This image changed to the tank which bulldozed through the orchards of the rural regions Dobaiti has accommodated the political and

History of Dobaiti

What do people see when they hear the word Afghanistan? What do they know about Afghanistan outside the events of the last few years? My Afghanistan is more than what you think you know from the news. My Afghanistan is a land of poetry, yes wracked by war, invasion and oppression, but a land of resilient people who have survived political turmoil over the past three decades, people who continue to write poetry.

Kabul, such a grand and unique sunrise

The Paghman's full moon night is one of pleasure

The vibrant sunset of the Bakwa desert

Gives the distressed Afghan a sense of splendour



I believe that the origin of the poem is the origin of love. When God created humanity on earth and granted the individual physical senses, and the feeling and understanding to experience love and compassion, this was the time the poem originated.

We cannot determine a specific date that the poem arrived on earth. It is inseparable from being human. I believe love came before hate. When defining the idea of poetry, it is a collection of feelings and understanding in a specific form with particular attention to rhyme and rhythm.

Spring has come and scattered its beauty

I can't wait to reach your loving embrace

In the flowers of the desert, I find your face

Your image gives me strength to break the bars of disunity



The poem in Afghan culture, in Dari, Pashtu and other languages spoken in the country, has a very long history. When a mother sings a lullaby or when someone loses a beloved, and weeps for his or her loss; when someone experiences injustice; or when someone is detained like a bird in a cage; they might try to survive by speaking out, by writing diaries or creating poems where they can freely express themselves.

Love at first sight or the sound of an inspiring melody nurtures the spirit, and takes the spirit high in the sky. In contrast, a tear or a groan makes a person melancholic and down. These feelings manifest differently in individuals, depending on their experiences and their capacity to fully express. An artist expresses feelings through the visual form in the creation of a tableau. A sculptor does the same with stone, clay or marble to create a material physical figure. A poet manifests the feelings into a stanza or verse. In Dari, a bait, a mesraa, or ghazal are some of the forms. When these aspects come together, we create a picture not in colours but in words and phrases.



حمام ده نواسه مادر قربان

مبارک باشه نور دیده تو گل خوشبو وشاخ تازه تو
خدا عمر دراز و خلق نیکو وده صم حال و صم آیــــننه تو

قربیا! ساعت 11 شب بود همه جا تاریک و سیاه و سکوت شب دهکده ها و خانه های ویران شهر را در خود پیچیده بود تنها اشعه لرزان ماه بر فراز آسمان گرد آلود و غبار آلود کابل روی بام های می تابید . خیره و ضعیف به نظر می آمد . گویی نیمه جان باشد . فکرم و مغزم را این جمله احتوا کرده بود « حمام ده گلنار عروس مادر قربان » و تمام آنچه امروز صبح مادر قربان برابم گفت در ذهنم پیچ و تاب می خورد .

در همسایگی ما فامیل سه نفری زندگی داشتند که همیشه با همدیگر می دیدیم و رفت و آمد داشتیم . اکثرا " من با زن همسایه یعنی « مادر قربان » از پشت تیغه بامبیتی با هم سلام و علیکم می نمودیم و ساعت ها باهم قصه و درد دل می کردیم .

امروز صبح هم چند دقیقه با مادر قربان گپ زدم . مادر قربان بسیار خوش بود لکن کمی پریشان و مضطرب به نظر می رسید . او گفت :

"اگر زنج کسی بخارذن حامله طفل به دنیا میاورد"

مادر قربان: افغانی جان بچیم ! گلنار عروسم زن قربان را میگم بخیر سر ماه و روز است . از خوشی در پیراهن جای نمی شوم که بخیر اولادش را می بینم . من خو آفتاب لب بام هستم . عمر دنیا هم زیاد است و هم کم ، خدا میداند که زنده باشم که هوس و حرمان اولاد های دیگر قربان را ببینم ؟ خدا کند که بخیر صاحب بچه شود . چرا که قربان برادر ندارد . بازویش باشد . که اگر من مردم خاطر جمع باشد .

"اگر شکم برآمده و نوک تیز بچه است و اگر گرد و نمکی باشد دختر است"

افغانی جان: خدا یار جانانت ! مادر قربان از دختر چه بدی دیدی ؟ اولاد اولش است هر چه که خدا نصیب کرد شکر کن . دعا کن که دست و پایش بخیر خلاص شود .

مادر قربان: اگر خدا دختر دادم هم شکر . دختر خو بسیار ثواب دارد . لیکن هر چه نباشد باز سیاه سر است سیاه سر دیدنی دار است دختر از همین اول جنجال دارد تا آخر « دل آدم آب میشود تا گوساله گو میشود »

افغانی جان: گپ به سیاه سر و سیاه ریش نیست . تخت و بخت هر دو از طرف خداست .

مادر قربان: اینه دور نه نزدیک ! دختر نازی جان را می گویم از روزیکه عروسی کردمش رفت ایران و باز از آنجا نمی فهمم بکدام ملک رفته نامش نمی دانم . ده سال است که رویش ندیدم . دلم برایش مالش مالش میشود . زنده باشم که یکبار دیگر بینمش ؟؟

افغانی جان: خدا مهربان است نشنیده که گفته اند « شب در میان خدا مهربان » « پشت هر تاریکی روشنی است » خدا قدم نواسه ات نیک کند که عمه اش بخیر یکدفعه کابل بیاید .

مادر قربان: افغانی جان ! خدا زبانت نیک کند راستی اگر نازی " عایشه جان " بیاید یک دست کالای سرتاپا برایت می سازم و دهانت را شیرین میکنم . بچیم میگویند از صد خویش همسایه پیش . تو مثل دخترم هستی یک روز خود را بیکار کنی که بازار بیریم و یگان سودای که مانده برای گلنار و اوشککش بخیریم همه چیز های دگر را قربان خودش خریده و آورده خرچ آنچه را تا چهل روز در خانه انداخته است دو دانه مرغ خروس وطنی خریده برای یخنی اش سه دانه مرغ ماکیان هم من دارم که نام خدا ریگ واری تخم میدهد همه تخم ها را برای ذجگی گلنار جمع میکنم . برنج و البه هم گرفتمم گر و چار مغز و.....هم

افغانی جان: خیر دیگه چه مانده ؟

مادر قربان: یکذره اسپند و بربو باید بخرم که سچه است و در خانه آنچه باید دود شوه که خانه سبک باشد چیز سرش نشیند . دیگر کپه یی اشتک تیار کنم . یادم نرود که یک چشم موره خوب روشن و کلان هم بخرم و سر قنناقش بزمن که نواسه ام نظر نشود . اگر سوی بابیه اش رفته باشد که خوب سکه مند و مقبول خواهد بود . چشمان بچیم (قربان) نام خدا مثل پیاله و بینش قلم واریست .

افغانی جان: اگر طرف مادرش رفته باشد چطور ؟

مادر قربان: مادرش هم بد نیست لیکن خدا کند که بینی اش طرف مادرش نرفته باشد چرا که بینی گلنار سانقه واریست . هر چه باشد خیر سر بچیم و عروسم باشد . قدم دار باشد . چار اشکل درست داشته باشد . صورت چه کنم خدا سیرت و اخلاق خوب نصیبش کند .

افغانی جان: مادر قربان! نامش چه می مانی؟

مادر قربان: بابۀ اش خو در ماه قربان بدنیا آمد نامش قربان مانند حال که ماه مولود است اگر بچه شد محمد و اگر دختر شد خدیجه یا فاطمه می مانم. چطور خوب میگویم؟

افغانی جان: آه از این نام ها چه بهتر خدایک و مبارک کند.

مادر قربان: راست راست دروغ دروغ مرا این نام های مودکی چندان خوشم نمی آید. نام های خدا خوب کرده را بان و باز نام های خارجی که نه زبان ما میگرددن و نه خوب معلوم میشود چه فایده؟ فیدل، ژاکلین جولیا.....

افغانی جان: راست میگوئی مار قربان من هم طرف دار این نام ها نیستم هرکس را دینش و آیشش و زبانش و رسم و رواجش. مادر قربان شب شش و حمام ده میگیری یا نه؟

مادر قربان: خواهر جان الحاج نداره. برابر وسع خود یک شله البه و قورمه کچالو خو پخته خواهد کردم. سر رشته مجلس وساز و دایره اش بگردن تو.

افغانی جان: هزار دفعه چرا نی من یک دایره کلان زنگی و شرنگی دارم باز روز حمام ده همراهی خود می آورم و کتی دیگر زن ها و مهمان ها یک مجرای میدهم.

مادر قربان: خدا خو نگیرید صدايت نام خدا چینی فغفور واریست همو بیت سکینه و لولو لولیت بسیار خوشم می آید باز همو را بخوان.

افغانی جان: چرا نه بخاطر گل رویت و پیچه سفیدت هزار دفعه. باز همو تکی ها و دو بیٹی های نوی که یاد گرفتیم بسیار خویش است باز در بیت می اندازم.

مبارک باشه نور دیده تو گل خوشبو و شاخ تازه تو

خدا عمر دراز و خلق نیکو دهد هم حال و هم آییسنده تو

الا خوارک مبارک باشه دختر مشو دلغون ز داد خالق دهر

اداکن شکر نعمت خورده کم گیر نخواندی سوره الحمد و کوثر؟

لولو لولو

لولی لولی باچمه مه

ای نور دو دیده مه

باچه از موکلان شو هتاکم بامیمان شوه

با نام و با نشان شو هشیر بچه افغان شوه

لولی لولی باچه مه

ای نور دو دیده مه

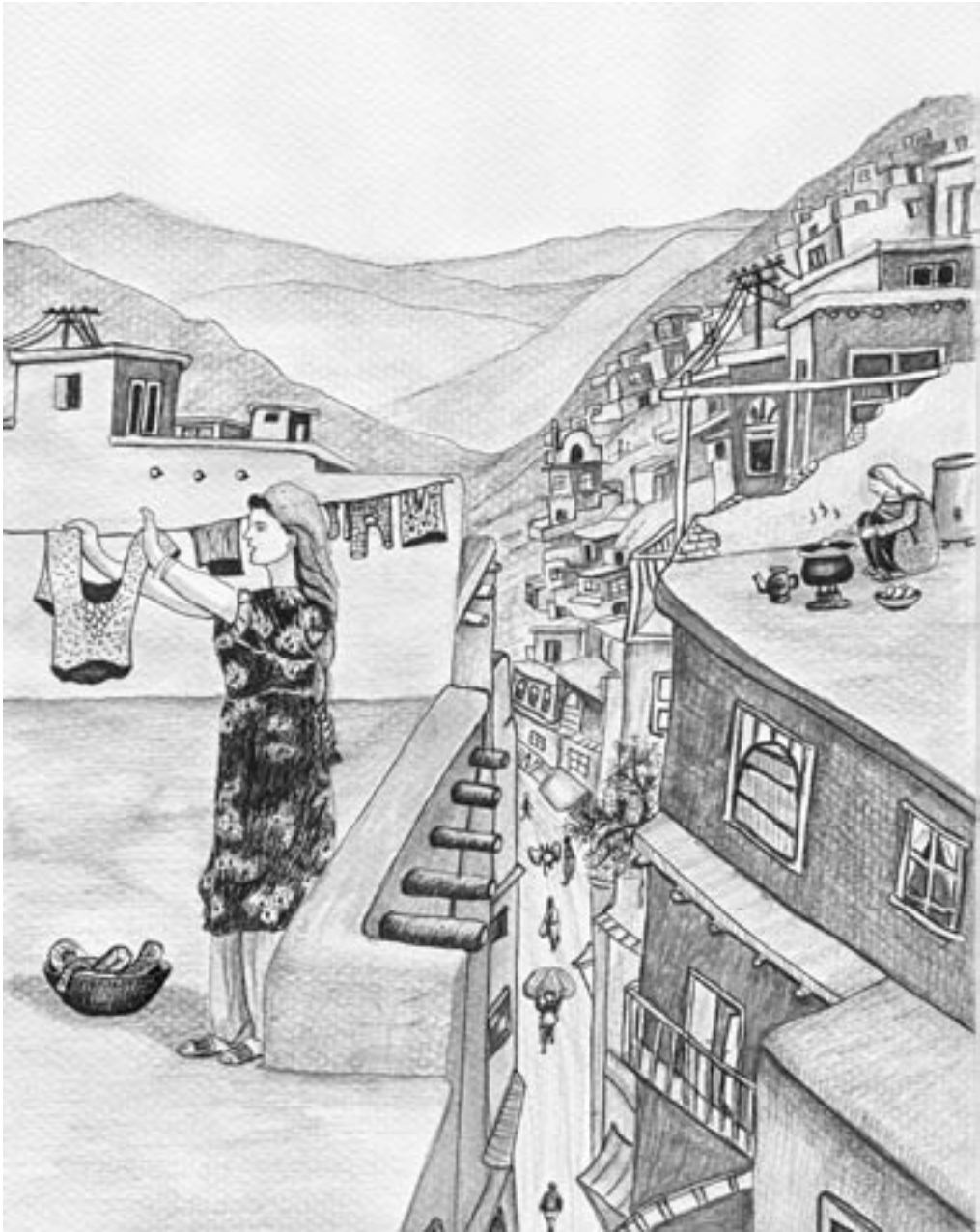
دختر مو داکتر شو هاز هگی بهتسر شوه

الباس و تاج سسر شو همر واری و گوهر شوه

لولی لولی دختر مه

الباس و تاج سسر مه





Mader-e-Qurban: God bless your tongue. Really if Nazzi comes, I will buy you a nice dress and give you some sweets. It is said that a neighbour is closer than your family in some cases. You are like my daughter. Let's make some time to go to the bazaar and do some shopping for the new mother and her child. Qurban will provide for the occasion and we will go and buy two roosters to make soup for the birth mother during the 40 days. I have three hens that lay eggs like stones falling from them. I have collected eggs as well as some ulba and molasses and walnuts.

Afghani-Jan: What else is left to buy then? You have already bought everything.

Mader-e-Qurban: I have to buy the herbs spand and borbou to cleanse the area so that the evil will stay away. And I have to buy capaey for the baby. Remind me to buy a blue stone so we won't be jinxed. I will put it on the swaddling of the baby. If he looks like his father, the baby will be very handsome. Qurban's eyes are like a cup and his nose is like a pen.

Afghani-Jan: What if he looks like his mother?

Mader-e-Qurban: Yes she's not bad. But I hope that his nose is not like Gulnar's. The end is like a marble. But anyhow, whatever it is, I wish him good luck and healthy limbs. Beauty is not important, but good behaviour and morality are. So I wish that on him.

Afghani-Jan: What will you name him, mader-e-Qurban?

Mader-e-Qurban: His father was born in the month of Qurban, the month of the sacrifice of Ismail. He will be born in the month of Mawlud, the month of the birth of the Prophet Mohammed. If it is a son, we will name him Mohammed. If it is a daughter, we will name her Khadija or Fatima. Do you think this is a good thing to do?

Afghani-Jan: Yes of course. What better and more blessed than these names. I can only recommend them.

Mader-e-Qurban: There is an expression. Facts are facts and lies are lies. I cannot pretend what my heart wants. I do not like these new modern names. The foreign names from foreign languages. They don't sound good. Like Fidel, Jacqueline, Julia. Not being pronounced well by the family and the community. I believe that everyone should be named within their culture, their tradition and language.

Afghani-Jan: Are you going to celebrate the sixth day of the birth and the tenth day?

Mader-e-Qurban: Of course we will. We will celebrate within our means. We will provide potato stew and sholay ulba. And you should organise some music for the occasion.

Afghani-Jan: One hundred times. I have a very big duff with bells and rings around it. I will bring it with me on that day and with the other women and we will perform some songs and dances.

Mader-e-Qurban: May you live long and God protect you. You have a very beautiful voice, like the sound of Fakhfor's China. It will be good to sing la lo la lo and sakina mast because I like these songs.

Afghani-Jan: Why not? I will definitely do it for the sake of your face which is like a flower and your white hair.

A la lo la lo
A la lo bacha la lo
Bachagakem khaw dara
Doshmaniesh tow dara
Meklaura qaimakho shier
Babesh dotta gawdara
A la lo la lo
A la lo bacha la lo
Bachagakem khaw dara

The Tenth Day of Celebration of Qurban's Mother's Grandson.

Congratulations on your new child

Your fragrant flower, your tiny little branch

I wish her long life, and a good character

Not just for now, but deep into the future

It is eleven o'clock at night. It is dark and quiet. The only light comes from a quivering moon glistening through the dust over the ruins of the old city of Kabul. The light is not bright. It is as if someone has fired a missile at the moon.

I was thinking about the tenth day of celebration of Qurban's mother's grandson. What she told me this morning occupied my mind. It was moving in front of my eyes.

A family of three was living in our neighbourhood and we had a very good relationship with them. Most often, we communicated with the mader-e-Qurban household across rooftop barriers which separated the dwellings. We told stories to each other this way and passed news about the neighbourhood.

When someone's chin itches, someone will give birth in the family.

This morning I had a few minutes chat to Qurban's mother. She seemed very happy, but looked a bit worried. She started the conversation by saying to me, 'Afghani –Jan, my daughter'! Then she went on.

Mader-e-Qurban: My daughter-in-law Gulnar, wife of Qurban, is at the door of delivery. I am very happy that I can no longer fit into my clothes. And I am eager to see the first look of the baby because you know that I am an old woman. I am like the last slice of the sun before it sinks suddenly out of sight at a winter's sunset. God knows who will live longer and who will go sooner. But I hope to live long enough to see that this dream is realised. It is my last and only wish to see that Qurban has his own child. But I pray it be a son because Qurban is the only boy in our family. He doesn't have any brothers and the baby will be the arm of the father and the father's family. Then should I die after this, I will be at peace.

If a pregnant woman chooses a knife, she will have a boy, if she picks scissors, a girl.

Afghani-Jan: God will protect you, but what's wrong with giving birth to a girl? It's her first baby so whatever it is, you should thank God and pray for her so that her legs and her arms are relaxed and she has no pain.

Mader-e-Qurban: It's fine if she gives birth to a girl. We thank God and we believe it is a gift from God if you have a daughter in your household. Whatever the case, if she is a girl, she will face problems in her future life. There is a proverb, when a calf becomes a cow, the owner's heart sinks.

Afghani-Jan: It is not a matter of a girl or a boy. The explanation for bad and good luck is not in our hands; destiny and luck come from God.

Mader-e-Qurban: It is not that far away, it's very close. I am speaking of Nazzi my daughter. Since she got married, she had to leave Afghanistan and she went to Iran. I don't have any news, no communication with her. I heard they migrated to some other country in the West that I can't even pronounce. It is ten years since I have seen her. When you are craving for someone, your heart sinks. I crave to see my Nazzi-Jan once again if I live that long.

Afghani-Jan: God is very kind and compassionate. Have you not heard the proverb, if darkness is before you, God will shine light over you in the future? Another way of putting it is, after every night, there is day. Don't lose hope. I pray that this birth will bring good luck to your family, especially to reunite with your daughter Nazzi.

A pointy belly means that a boy will be born.

سنن وعننه تولدی در فرهنگ افغانستان

"اگر زن نمیبود مردان بزرگ را کی پرورش میکرد"

"مرد از دامن زن به معراج میرود"

تجلیل و استقبال از این رویداد بزرگ زندگی خانوادگی تقریباً در همه مناطق کشور عزیز ما یکسان میباشد. البته تفاوت های جزئی و کوچکی در چگونگی برگزاری این محافل بستگی مستقیم با شرایط اقتصادی، اجتماعی و آگاهی هر خانواده دارد. ولی عملکردها بر اصول و اساسات فرهنگی این رویداد زندگی بخش را بارور و رنگینی خاصی می بخشد.

داشتن فرزند در زندگی زنا شوهری و خانواده، اصل نهایت عمده در بنا و بقای خانواده محسوب میگردد. زن وشوهری که بچه دار نمی شوند علاوه از رنج و افسردگی شخصی خودشان در این رابطه بعضاً زن بیچاره از کنایه ها و طعنه های اقارب شوهر (خشو) دچار رنج و اندوه سنگین و علاج نا پذیری می گردد: «درخت بی میوه و خشک قابل سوختاندن است» چراغ گل و ارواحش در مسجد هاست» یا «خدا دیده اش که چنین کرده اش»

مردم ما را عقیده بر این است که داشتن فرزند نه تنها مایه خوشی و خوشوقتی در زندگی خانوادگی بوده بلکه برای ی تامین و تحفظ هویت زن وشوهر و خانواده اصل عمده به حساب می آید.

«اولاد هر قدر زیاد باشد خوبست، روزی شان را خداوند (ج) می دهد و سنگینی شانرا زمین می بردارد»

ولی این گفته وقتی با آب و تاب و افتخار گفته میشود که خانواده صاحب پسری گردد.

بطور عموم برگزاری محافل و مجالس مروج در رابطه به تولد طفل نظر به جنسیت نو زاد نیز فرق میکند.

معمولاً وقتی نو زاد پسر در خانواده تولد میگردد، خانواده با اظهار خوشی و مسرت بیشتر از قدم نورسیده استقبال نموده به خویش می بالند و هر گاه نوزاد دختر باشد، با بیان «وی ی ی ی! بیچاره، کاش بچه می بود! سیاه سر دیدنیدار است. خو خیر باشد خدا قدمش نیک کند، شکر که چاراشکلش درست است» مبارکی سرد و تسلی آمیز به مادر و خانواده ابراز میگردد.

قابل یاد آور است که اندیشه عملکرد های قبایل عرب دوران جاهلیت در رابطه به تولد دختر و دختر داشتن آناتیکه دختر را زنده بگور میکردند تا این حال در بین مردمان نه تنها در افغانستان بلکه در ممالک دیگر نیز هم مرسوم و مبصر است. تولد دختر را ننگ و عار می شماردند و مایه ذلت مردانگی میدانند.

در حالیکه پیغمبر بزرگوار اسلام حضرت محمد (ص) با پذیرش و استقبال گرمی از دختران خویش بخصوص بی بی فاطمه الزهرا (رض) به قبایلعرب بطور اخص و برای امت اسلام در کل درس عدالت و انسانیت را آموخت. و آنچه قبلاً مرسوم بود رنگ دیگری بخشید.

«دختر داشتن ثواب بیشتر دارد.»

رویهمرفته قدم نو زاد در خانواده دگرگونی های بنیادی را در محیط خانوادگی و ارتباط اعضای فامیل باعث میگردد.

برخورد خانواده های شهری و روستائی در این پدیده با هم متمایز بوده و اختلافات و تفاوت زیر را در گوشه شهر و دهکده ها چنین میخوانیم:

در دهات و روستاها و خانواده های نامتجدد، زن وقتی حامله میگردد حتی شوهرش را برای دو سه ماه آگاه نمی نماید. باشرم و حیا زنانه کوشش می نماید که در صورت امکان تا آخرین ماه ها، مردان خانواده چون خسر و ایور و دیگران از این مسئله آگاه نگردند. وی همیشه با پوشیدن لباس های فراخ و پوشاندن شکم خویش بواسطه چادرکلان که در سر میکند کوشش مینماید که چشمگیر نباشد. و در طول این نو ماه بعضاً با تهیه هوسانه های چون بولانی و آشک..... از طرف مادر و خوشو، ناز و نوازش داده میشود. بخصوص اگر طفل اول باشد. در حالیکه در خانواده های شهری و متجدد، زن و شوهر بدون کدام قید و بند آزادانه مسئله را در خانواده مطرح و ایشانرا آگاه می سازند

و زن حامله از برآمده گی شکم و تکالیف ناشی از حاملگی شرمگین نبوده پت و پنهان نمی کند وی همواره در خانواده چشمگیر است . و از هوسانه ها و ناز ها و نازدانی های فراون بر خور دار می باشد .

"دختر نمود خانه است"

یکی از مزایا و امتیازات زیستن در میهن و زادگاه انسان ، برخورداری از حمایت ، مساعدت ، همیاری و همکاری های مادی ، معنوی و عاطفی اقارب نزدیک چون خانواده های زن و شوهر بوده و انسان را از تنهایی و افسرده گی نجات می بخشد . اینرا وقتی متوجه می شویم که در فرهنگ و سرزمین جدید دور از فامیل و اقارب زندگی را دنبال کنیم و مشکلات و دشواری های زندگی را خود به تنهایی متقبل و متحمل گردیم . از این رو مسایل امراض و نا راحتی های چون افسردگی پس از زایمان که در کشور ما آنقدر ها محسوس نبوده در این جا به پیمانانه وسیع چشمگیر است .

خوشبختانه تقویت و تسلی عاطفی در موارد و مواقع مختلف انسان را قوت قلب بخشیده و از نا ملایمات و ناراحتی های ناشی از رویداد های متنوع زندگی سهل تر عبور نموده راه خویش را می یابد . در موقع ولادت حضور مادر ، خواهر ، خوشو وننو و و دیگر اعضای فامیل خود در تقویت و ارتقاع مورال غلبه بر دشواری ها و درد ها رول بس قابل اهمیت را بازی میکند .

"حیف همو گر و لیتی که مادرت سرت خورده است "

زنی که طفل به دنیا می آورد . با استقبال گرم خانواده مخصوصاً مادر و خواهر ، خوشو وننو خویش را چون ملکه فاتح بر تخت خویش با احساس و غرور و سر افرازی مسلط احساس کرده و همه تا حد اکثر مدت چهل روز در خدمتش عرض ارادت و ابراز صمیمیت می نمایند . تازه مادر را با قصه ها افسانه و تجارب عینی و واقعی خویش تدریس نموده طریق شیر دهی ، گرفتن ، شستن و آرام ساختن را یاد میدهند . مادر ، خوشو و در صورت عدم این دو ، دایه و یا زن سالمند از اقارب و یا همسایه و دوستان این رول را خوب بازی می نمایند و بعد از خواندن دعا و جُف برویش خوشو با مادر زچه ، طفل نو زاد را در بغل گرفته و او را با ابیات و آهنگ کودکانه خوش آمدید گفته برایش چنین میخوانند :

دختر ما دختره از صد پسر بهتره
شاه بکشه لشکره ما نمی تیم دختره
شاه بکشه لشکره - ما نمی تیم دخــــتره
کلچه پنیر رویشه قلاچ قلاچ مویشه
نکنمیش بیگانه بچه کاکابش شویشه
شاه بکشد لشکره - مانمی تیم دختره

ویا :

بیا دایه بیا دایه
بیارید طشت و افتاوه
بشوید روی نرگس جان
که نرگس جان به گل بانه
پسر ما پسره حاکم ده و شهره
به شانه گیرد تفنگ بروز و میدان جنگ
دشمنه می دوانه از دشت و از دامنه

و با زمزمه لائی ها طفل را آرامش بخشیده بخواش می برد .

آللولو لولو - آلو بچه لولو

آلوی ما هپاره آلوی ما هپاره

گهواریش طلا کاری بند بارش مرواری

آلو لولو لولو - آلو بچه لولو

آلوی گل لاله پلنگ به کوه میناله

واز بکنین دروازه ره از سفر آمده خاله

برای یوسف جان من آورده قند و دستماله

آلو لولو لولو - آلو بچه لولو

(دخترکم) بچه گکم خو داره دشمنایش تـــــــو داره

مخوره قیماق و شــــیر با بیش دو تا گــــو داره

آلو لولو لولو - آلو بچه لولو

پدر کلان نوزاد هم بنوبه خود طفل را مورد نوازش پدرانه قرار داده با خواندن دعا و آذان بگوش طفل آینده سعادت مند و صحت و سلامت ، اخلاق نیک برایش استدعا مینماید .

مراسم نام گذاری (نام مانی) اولین مجلس شادی در برگزاری عنعنه تولد طفل در فرهنگ ما می باشد . معمولاً در روز سوم پطنوس نقل و شربینی همراه با یک قیچی روی دستمال سفید در یک بشقاب علیحده ترتیب داده میشود . مردان خانواده پدر کلان و کاکا ها وماما ها و..... در اجرای مراسم نام مانی رول عمده دارند در پشینه ها نام طفل به انتخاب پدر کلان و مادر کلان طفل صورت میگرفت . اکثراً نام منتخب از شماری اسمای بزرگان دین (احمد ، علی ، عمر ، یوسف ، حسین ، بلال که اکثراً با پیشوند محمد یا غلام همراه می بود) یا (فاطمه ، عایشه ، زینب ، زهرا ، شمیه که اکثراً با پسوند (بیگم) همراه می بود بر گزیده می شد . هم چنان نام ها قهرمانان اساطیر مخصوصاً از گنجینه هادب فارسی چون شهنامه و دیوان حافظ و اسمای شعرا و افتخارات ملی و بین المللی اسمای پسندیده و مروج در فرهنگ ما مبصر است .

(رستم ، سهراب ، هومن ، خوشحال ، احمد شاه ، فرهاد ، کویان ، زهیر ، بکتاش) و (حمیرا ، ملالی پروین ، سیمین ، سودابه ، یلدا ، همیلا ، آریا ، سلوا رابعه)

حلول نام های انگلیسی و غربی . تقریباً در سه دهه اخیر به وفرت در فرهنگ ما به چشم می خورد و نام های چون ، فیدل و سونیا و جولیا ، ژاکلین و الیسه . در خانواده ها راه یافتند .

در واقع هر پدر و مادر آرزو دارد نام دلخواه خویش را برای طفل خود انتخاب کنند . ویر اینکه بی حرمتی و جسارت در مقابل بزرگان (پدر کلان و مادر کلان) نشود معمولاً دو نام برای طفل انتخاب میکنند و میگویند (نام قرآنی) و (نام خانگی) که نام قرآنی به انتخاب مادر کلان و پدر کلان و نام خانگی نام دلخواه پدر و مادر است مثلاً طفل را پدر کلان غضنفر یا قاسم می نامد و مادر و پدر او را میلاد یا نبیل صدا میکنند که نام مورد پسند و دلخواه شان می باشد بناً تعجب نباید کرد وقتی شخصی را با دو نام می یابیم .

انتخاب نام در بعضی فامیل ها با جا گزین نمودن ورقه های حاوی نام های نوشته شده در میان اوراق و صفحات قرآن شریف صورت میگردد . بعداً پدر کلان و یا شخص روحانی یک صفحه را باز نموده و اسم را که در آن ورقه است روی طفل می گذارند و با قیچی پاک و سجه چند تار از موی طفل را بریده و نامش را بصدای بلند اعلان میکند و همه از نقل و شربینی دهان شربین میکنند که چند لحظه بعد پدر کلان آن نام را بعد از آذان محمدی به گوش طفل زمزمه می نمایند و او را به آن نام می خوانند .

جهت پرورش روحی و جسمی طفل و مادر (زچه و بچه) غذا های مخصوص ، تدابیری های گیاه های دارویی و تطهیر زچه و نوزاد از ارواح خبیثه و جن پوری آماده و تمیز میگردد .

خریداری خرچ و سودای زچه (برنج و مرغ و تخم ، روغن زرد و مسکه گاوی یا گوسفندی ، البه ، گز چارمغز) و گیاه های داروی برای مادر و طفل چون (جوانی و بادیان ، زنجبیل ، هیل ، دال چینی ، نرکچول ، نبات ، اسفرزه ، ختمی ، بهی دانه ، زیتون و شرشم ، سرمه ، گل سیل ، اسپند و بریو ونیل کابلی) و همچنان لباس و کار آمد های طفل (قنطاق ، لته ، نمدی ، دست پیچ ، ، بند قنطاق مزین با چشم موره و سکه نقره ، دندان شیر ، مرجان سچه ، لحافچه و تشکچه اطلس که قبلاً از طرف مادر زچه یا خوشوی وی آماده میگردد .

برگزاری شب شش و روز ده (حمام ده) یکی از ارکان مهم این عنعنه است. بخصوص اگر طفل پسر باشد این مجلس و محافل بسیار مجلل برگزار میگردد . ساز و موسیقی جهت خوشی مهمانان که عمدتاً محافل زنانه می باشد ترتیب و تنظیم میگردد (البته همه این محافل بستگی به اقتصاد و ساختار خانواده نیز دارد) در غیر آن با برگزاری مجلس بسیار ساده و پذیرایی مهانان با شله البه و این رویداد ارزشمند را تجلیل نموده و زنان با مجرائی خواندن ها و آهنگ های (بادا بادا الهی مبارک بادا) با دایره های محلی و پایکوبی های شاد محفل را گرمی بخشیده هریک با اهدای تحایف به زچه و طفل با ایشان خداحافظی مینمایند.

در روز دهم زچه و طفل را شماری از اقارب به حمام محله همراهی میکنند . طفل را مادر با خوشو غسل داده بعد از پوشانیدن لباس و قنطاق چشمانش را سرمه کرده و زود به خانه انتقال می دهند .

زچه را کیسه مال حمام محل بعد از شستشوی اساسی و با روغن زیتون و بودر زنجبیل و ؟؟ مسائز داده و بعداً با انداختن سطل های آب گرم روی بدن زچه او را آرامش و نرمی می بخشد .

زچه بعد از اینکه غسل داده شد با بهترین لباس (اطلس یا زری) ملیس گردیده و با بستن دستمال رنگین به سر روی چوکی حمام لحظه استراحت میکند و با گیلان چاوه گرم یخنی و یا لیتی داغ از وی پذیرایی بعمل می آید . وقت آن فراه میرسید تا راهی خانه گردند .

روز چهل هم یکی از ارکان عنعنه ولادت است . روت مخصوص چهل توسط مادر یا خوشو آماده میگردد . زچه و بچه را حمام برده غسل می دهند معمول است که در وقت اخیر چهل کاسه یا تملود آب را که در هر یک دانه گندمی را دعا خوانده به آن می ریزند زچه را آبکشی یا غسل می دهند .

وقتی به خانه آمد خوشو یا مادر یکی از روت های آماده شده را میان خالی کرده و بصورت حلقه درمی آورد و طفل نوزاد را با خواندن دعا و آیات تیر نموده چهلش را می برند و با جمع از اعضای خانواده این روز را تجلیل می نمایند .

روت چهل را به اقارب، دوستان و همسایگان تقسیم نموده و دوران ملکه ایی تازه مادر پایان می یابد .

با آنکه بعضاً زندگی در میان خانواده بزرگ ، جارو جنجال های خاصه خویش را دارد اما از دیدگاه فرهنگی بر خوردار بودن از تقویت ، مساعدت ، همیاری ، همکاری مادی ، معنوی و بالخصوص عاطفی همه اعضای خانواده ، مایه تقویت حس همبستگی ، خود بزرگی و خود باوری در انسان گردیده در تحکیم پیوند ها و ارتباطات نهایت مهم و ارزشمند محسوب میگردد .





The mother is treated like a queen for 40 days. Visitors come with gifts for the child and sweets and chocolate for the mother. On the 10th day the mother and baby are given a hot shower either at home or in the hamam (public bath). Women of the extended families are invited to accompany the mother and child and the mother is given a special massage and treatment in the hamam by a professional woman called kisamal.

The baby is given a wash by a wise elder woman, usually the mother-in-law dressed in new clothes. She also takes the baby home while the mother stays in the hamam and enjoys her massage. Sesame oil is mixed with ginger powder and other herbs to make a cream that is rubbed all over the woman's body. It is believed this ointment is a relief for any pain or discomfort that the mother may still have. Then the mother is dressed in her new clothes, a new scarf is put on her head. After she is dressed, she is served with a hot cup of chawa – a medicinal drink for women after childbirth.

When the new mother gets home, she is served a hot yakni soup and the main birth dish, shul-e-olba. After lunch, the guests pick up the duff and start to sing. It is a time for the women to enjoy themselves.

Every woman is at the service of the new mother. Elders give advice and help the mother adjust to feeding the baby, how to hold and settle the baby. The father is tired and feels isolated during this period, trying to provide everything he needs to and doing all the work. If it is winter, he must make sure the wood is chopped and collect water from the well. The two grandmothers take turns holding the baby in their laps, whispering traditional verses in the baby's ear.

Having a baby girl makes a home brighter.

On the 40th day, the mother and baby are washed. The mother is rinsed with 40 bowls of water with a small grain of wheat in each bowl. Then a special dessert (rot) is baked. One of the rot is baked with a large hole in the middle. Before distributing this sweet bread to relatives and friends, the mother-in-law passes the baby through the hole in the rot and says some verses which indicate the baby's birth period is over. The period of the mother being queen is also over.



If it is the first baby, the family celebrates on of the 6th day which is called shaw-e-shash. The next celebration is on the 10th day after childbirth which is hamam-e- da. The baby's father is congratulated by all members of the family and is obviously very happy and proud if the child is a boy. If it is a girl, he might not feel as happy or feel like being congratulated. Women come together to congratulate the mother and baby by singing special songs called bada bada elahi mobarak bada. The mother gets dressed up in green or glittery clothes and a scarf tied on her head while lying in her bed, taking congratulations and listening to songs.

Lorlai lorlai bache-e-ma

Ai noor-e-do didae-e- ma

Bache az mo kalan shawa

Hakeme bamyan shawa

Shier bacha-e-afghan shawa

Doshman-e-ajnabyan shawa

Lorlai lorlai bache-e-ma

Ai noor-e-do didae-e- ma

The baby must be given a name. In rural areas, a name is selected by the paternal grandfather. Usually the name of a religious identity, the prophet or family names are given to the baby. For example, Abdullah, Mohammad, Ali, Omar, Yosuf. A girl might be called Fatima, Latifa, Aisha, Mariam, and Zainab.

Some people name their baby after characters from history and legend. For example, Malalai, a famous woman who resisted the English occupation. Laila, a famous beloved character in Arab literature from Laila and Majnoun -the East's Romeo and Juliet.

Men's greatness comes from the lap of women.

We believe that the name itself has great influence on the child's character and future. So the family carefully chooses a name which hopefully will not be regretted later on. The names can be from literary books like shahnama ferdousy, or the Hafiz poetry collection. Common names like Rostam, Sohrab, Tahmina, Sodoba, Shireen, Khosrau, Zolaikha, Simin, Farhat. Recently Western names have entered Afghan culture and people give them to their child without knowing the meaning of these names. For example we have Zhila, Swita, Jacqueline and Lily.

What a waste of gur and lati that your mum ate when you were born.

Mother and baby are treated as special guest and are given the most nutritious food to relieve mother's pain and fatigue from the birth. A special runny porridge is prepared with spices called lati and fried eggs and yakni morph (chicken soup). Sticky sweet rice with ulba is another birth food specialty for mother and guests who have been invited to celebrate.

The baby is named in a special celebration usually on the 3rd day after birth. Family members are invited but it is mostly the men who gather for the naming ceremony. A tray of nokal (almonds covered in sugar), sweets and chocolate are prepared. Scissors and nail clippers placed on a white sheet on a tray are brought out. The grandfather or a spiritual leader holds the baby and blesses it with prayers and Qur'anic verses. If the name has already been selected, the man reads the name in the baby's ear after the verses and prayers.

If they have not selected a name, then different names are written on pieces of paper and folded and put in different pages of the Qur'an. One of the participants or guests picks a page in the Qur'an and opens it. Whatever name happens to be on that page is selected for the baby. Sometimes if the parents of the child do not like that name and wish to have their own name for the baby, the Qur'anic name is used as the official name for identification and the other name is used by the family and parents.

If there were no women, who then would raise the great men of the world?

Having a baby is considered a valuable outcome of a marriage and although the celebrations are very similar in most parts of Afghanistan, there are minor differences from one region to another, from one ethnic group to another. The basic traditions between the rural and urban are not that different, but rituals of celebration do differ based on the financial resources and status of families. As well, rituals imported from western and other countries influences how the event is celebrated.

A couple without children have no lights.

This proverb clearly demonstrates the importance of children in a couple's life and in the family's relations. A fruitless tree deserves to be used in a fire is another saying which refers to childless couples. Afghans believe that having a baby is a great and lasting identity of a couple and their entire family over generations, especially if it is a baby boy, then the whole celebration and welcoming is done differently.

Boys develop on the right side of the woman's womb and girls develop on the left.

From the religious point of view, both a girl and a boy are thought equally to be a gift from Allah and seen as a blessing to the family and couple. Emphasis on being happy at a girl's arrival in the family is expressed through the way which the Prophet Mohammed (PBUH) treated his daughter Fatima to show people of pre-Islamic times to avoid the inhuman treatment of baby girls when they were buried alive. People try to follow the Prophet's practice, though in practice when a girl arrives, the word wi is expressed unconsciously.

Oh Mohamed, a blessed gift from Allah to all humanity

Guiding us away from cruelty and vanity

That no girl is buried alive

And women's rights be granted

Equality and justice a lasting foundation

A child's arrival in the family brings much happiness and sometimes sadness in the family or to a couple. In rural areas, a young woman might try to keep her pregnancy secret for 3 or 4 months from the in-laws and other extended family members to avoid embarrassment. Women will try to cover their bodies with a large chader so as not to catch anybody's eyes on her belly. In urban areas, it is different. Most women openly display their pregnancy and talk without any hesitation to any family member about it.

A round beautiful fat belly means that a girl will be born.

One of the most important traditions which makes an expectant mother feel like a queen is the constant attention and support of the families from both sides. A great amount of emotional, social and personal support is given to the pregnant woman before birth and after birth. While we honour this tradition, we only realise the importance of this support when we migrate to a new country or environment and we no longer have it.

A couple who have many children believe that they do not have to worry about raising them because the earth will tolerate their weight and God will provide their food.

After the woman gives birth, she becomes a queen and the whole family is at her service to welcome her and the baby, particularly if it is a boy. The phrase mobarak bosha khuda qadamesha nek kuna means congratulations and may God bring good luck to this family with the arrival of this baby. The mother-in-law is the manager of the house during childbirth and she holds the baby and blesses him or her with prayers and kisses. She does not directly kiss the baby but takes the kisses from her lips with her hand and puts her hand on the baby's face. She talks to him or her, welcomes the baby with special songs for this occasion and reads verses to show everyone is happy. The grandfather's turn comes and he holds the baby blessing it with verses (azam) from the Qur'an and the first official ritual begins. He recites the verses in the baby's ear.

A baby girl is a blessing from God at home



اسفند



میخک



دارچینی



بادیان



جوانی



ادلبه



هیل کلان



هیل خورد



چارمغز

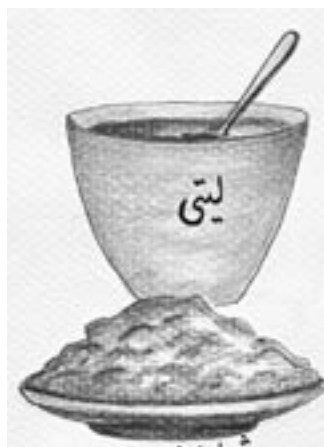


بادام

خوراک های مروج مخصوص زایمان (زچگی)

درفر هنگ افغانستان از زچه و طفل نوزاد حد اقل برای مدت چهل روز مراقبت مخصوص صورت گرفته و خوراک های مفید صحتی و دارویی برای مادر و طفل تهیه و آماده میگردد .

خوراکه های را که در زیر میخوانید ، نمونه از آن نوع استند :



لیتی

مواد مورد ضرورت :

- | | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| یک گیلاس آرد | نیم گیلاس (200) گرام روغن زرد یا مسکه |
| دو گیلاس گر میده شده . | نیم گیلاس چار مغز میده شده (جوکوب) |
| نیم گیلاس بادام میده شده (جوکوب) | یک قاشق چای خوری زرد چوبه . |
| یک قاشق چای خوری زنجبیل . | یک قاشق چایخوری هیل . |
| نیم قاشق چای خوری دال چینی . | نیم قاشق چای خوری میخک و هیل کلان . |
| شش گیلاس آب . | |

طرز تهیه :

روغن را روی آتش گذاشته تا داغ شود. آرد را آهسته آهسته به آن علاوه کنید . خوب شور بدهید تا بریان شود . همینکه رنگ آرد کمی زرد شکل شد زرد چوبه را به آن علاوه کنید و شور بدهید . بعداً مقدار معین آب سرد را روی آن ریخته آهسته آهسته شور بدهید . آب گرم نباید استفاده کرد زیرا لخته میگردد. گر و دیگر ضمایم آن (هیل ، زنجبیل ، دال چینی و میخک و چار مغز و بادام را اضافه کرده برای مدت 3-5 دقیقه روی آتش خفیف شور داده شود تا نسبتاً غلیظ گردد . همینکه غلظت مناسب را اختیار کرد در پیاله یا کاسه کشیده روی آن دال چینی پاش داده داغ صرف شود . این خوراکه در تولیدشیر مادر و التیام درد های بعدی زایمان کمک می کند و به اصطلاح عوام کوفت گیر است .

چاوه (نوشابه دارونی گرم)

مواد مورد ضرورت :

- دو قاشق چای خوری البه .
- یک قاشق چای خوری زنجبیل .
- یک قاشق چایخوری دال چینی .
- یک قاشق چایخوری هیل .
- نیم پیاله گر کوبیده .
- نیم پیاله چار مغز کوبیده .
- سه گلاس آب .

طرز تهیه:

البه و چای سبز را با مقداری آب در یک چای جوش انداخته روی آتش بگذارید. آنرا برای مدت 4 دقیقه خوب بجوشانید تا نرم شود. بعداً آنرا صاف کرده و آب آنرا با مواد لازم که در بالا ذکر شده است همراه با مقدار معین آب یکجا نموده روی آتش گذاشته تا جوش آید. گر را به آن علاوه کنید برای 3 دقیقه بگذارید خوب جوش بخورد. در پیاله انداخته داغ داغ صرف کنید.

این نوشابه دارونی برای تسکین درد کمر و شکم و آرامش عمومی بدن و اصحاب زچه استفاده میگردد.



شله البه

مواد مورد ضرورت:

- یک کیلو برنج لک وردکی
- 3/4 یک کیلو گر
- نیم پیاله البه
- یک قاشق چای خوری زرد چوبه
- یک قاشق چای خوری هیل
- مقدار دال چینی برای تزئین بعد از پخت

300 گرم مسکه یا روغن زرد / بقدر ضرورت

طرز تهیه:

یک مقدار روغن را دردیگ انداخته روی آتش بگذارید تا داغ شود. البه را به آن علاوه کرده شور بدهید تا سرخ شود. زرد چوبه را اضافه کنید و برنج شسته شده را با مقدار آب معین بالای آن بریزید.

گر و هیل را در دیگ انداخته خوب شور بدهید و روی آتش ملایم تقریباً حدود 45 دقیقه گذاشته و بعداً " آنرا برای 15-30 دقیقه دم نمایید .

وقتی آماده شد آنرا در غوری کشیده وسط آنرا با ملاقه چقر نموده ، روغن زرد را داغ کرده در چقری آن بریزید و جهت تزئین روی آن دال چینی پاش داده صرف نمایید .

این خوراکه را معمولاً روز دهم ولادت نه تنها برای زچه بلکه برای همه مهمانان آماده می نمایند . و غذای اصل روز حمام ده محسوب میگردد .

غذا ها وخوراکی های معمول و مروج زچه در صبح

تخم مرغ (خانگی) نیم بند با روغن زرد یا روغن دنبه

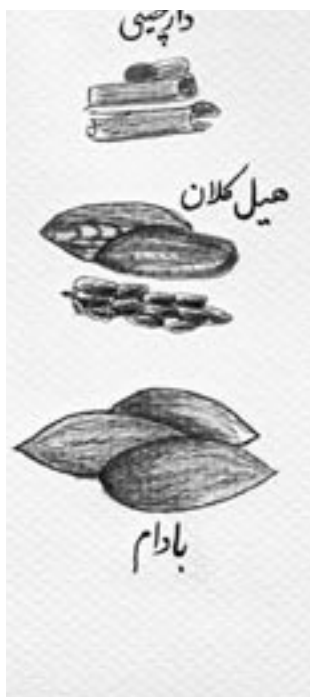
یخنی مرغ خروس (زچه دختر)

یخنی مرغ ماکیان (زچه بچه)

لیتی / شله الیه

تخم عسلی (تخم درآب جوش)

چای و مغزیات شیر و مسکه و پنیر



غذا ها و خوراکی های ممنوعه

گوشت گاو

بادنجان سیاه

لوبیا ، دال

خرپوزه

شفتالو

نوشابه های سرد ، دوغ ، شربت های سرد .

دوا های یونانی برای زچه و بچه

کـــپه انی

مواد مورد ضرورت .

جــــــــــــــــوانی- نرکچول -زنجبیل - نبات - باد یــــــــان

چاسکــــــــو - هیل .

طرز تهیه :

هریک از این دوا ها را در آونگ خوب کوبیده تا کاملا " آرد شود بعدا " آنرا از داکه یا گاج تیر کرده تا درشتی های آن گرفته شود . بعدا " همه را با هم مخلوط کرده در یک بوتل خشک و پاک انداخته واز آن استفاده گردد .

این دوا برای برطرف نمودن نفخ و باد و شکم دردی مفید بوده و سفارش میگردد .

جوشانده ختمی

مواد مورد ضرورت

ختمی

اسفرزه .

-بهی دانه .

طرز تهیه :

مواد متذکره را با دو گیلان آب در یک دیگچه انداخته روی آتش بگذارید و برای 4-5 دقیقه آنرا خوب بجوشانید . جوشانده را صاف کرده و داغ داغ نوش جان کنید .
این جوشانده برای رفع ریزش ، سرفه و سینه بغل مفید بوده سفارش میگردد .

کریم مالشی (برای مادر)



مواد مورد ضرورت :

روغن زیتون / روغن شرمش

پودر زنجبیل

طرز تهیه :

پودر زنجبیل را با روغن زیتون / شرمش مخلوط کرده آنرا در یک بوتل نگهداری نموده استفاده نمایید .

این کریم مالشی برای رفع درد کمر ، استخوان دردی و درد های مفاصل بکار می رود .

کریم مالشی (برای نوزاد)

خمیر ملایم را از آرد ، مسکه و مقدار پودر نبات آماده کرده آنرا به شکل ذوغاله های کوچک در می آورند . ذوغاله کوچک را روی سینه و دیگر قسمت های بدن نوزاد گذاشته و آنرا با دست آهسته آهسته مالش داده بالا و پائین می برند . این عمل پوستک های جلد و موهای اضافه بدن نوزاد را برداشته و طفل را آرامش بخشیده خوب خواب می رود .

بـربـو و اسپند

این دو گیاه دارویی ، عنصر اساسی و عمده در پاک سازی و سچه سازی اطاق و محل که زچه و نوزاد در آن جا حضور دارند محسوب میگردد .

غقیده برین است که دود کردن بربو و اسپند در اتاق زچه باعث دفع ارواح خبیثه گردیده و از حلول جن و پری برمادر و نوزاد جلو گیری بعمل می آید .

دود و خاکستر بربو را در بعضی محلات برای تزئین ابرو و پیشانی طفل بکار برده و با سیاه یی آن خال و یا الف میان دو ابرو طفل ترسیم می نمایند . درواقع این گیاه ها برای ضد عفونی کردن محل زچه و بچه استفاده شده و مکروب و جراثیم را از بین میبرد .

سـرمـه

سرمه کشیدن : علاوه از جنبه ای آرایشی و فیشن در چشم نوزاد الی چهل روز برای سخت شدن چشم ها و دیدچشم های طفل کمک نموده ، چشم های طفل را ضد عفونی میکند .



Herbs used for baby and mother in the first 40 days after childbirth.

1. A compound mixture of 7 different ground herbs prepared in a bottle.

Fennel, caraway, chasko, narkachol, crystallized sugar, powdered ginger, badyan.

Good for stomach gas and pain.

2. Syrup of different herbs for colds and pneumonia

3 ingredients - khatmi, sfarza, bidana (seed of the quince),

Put in a saucepan with 2 cups of water. Boil from 4-5 minutes, strain and drink hot

3. A cream for massage

Olive oil and ginger powder for back and body for women.

4. Massaging baby

Rub flour and butter together to make dough. Add a little powdered icing sugar in it. Make small balls and rub on back and thighs of baby. Takes off the dead skin cells and extra hair from body.



Lati

Cup of plain flour
½ cup of crushed walnut
1 teaspoon of turmeric
1 teaspoon of cinnamon
1 teaspoon of cloves
6 cups of water

Cup of ground gur or molasses/brown sugar
½ cup crushed almonds
1 teaspoon of ginger
1 teaspoon of cardamom
200 gram of fresh butter

Heat butter and pour plain flour in a saucepan. Stir for a few minutes till light golden (not dark golden). Add turmeric and mix in. Pour the cold water (hot water will make this lumpy) and stir. Add the nuts and remainder of spices. Stir for at least 4 – 6 minutes till it is mixed well and comes to the right consistency. Serve hot in a bowl. Garnish with cinnamon powder on top.

Chawa

2 tablespoons of ulba
1 tsp cinnamon
1 tsp green tea
½ cup ground walnut
5 cups cold water

1 teaspoon ginger

1 tsp cardamom
½ cup of molasses



Boil 2 cups of water with the ulba and the green tea for 4 minutes. After boiling, sieve it. Add 3 cups of water with ground walnut and rest of the spices (except cardamom), and molasses to the ulba tea. Stir through until it boils and let it boil for 3 minutes.

Add the cardamom. Serve in cups and drink hot. This drink will give pain relief especially for the lower back and abdomen and relax the body the generally.

Shula-e-Ulba

1 kilo of white thick rice
½ cup of ulba
1 teaspoon of turmeric

½ kilo of molasses or brown sugar.
300 gm of butter
1 teaspoon of cardamom

Heat ½ of the butter in saucepan. Put ulba and stir until golden. Wash the rice three or 4 times and add to the pan with 4 cups of water. Add molasses or brown sugar and mix well. Cook for ½ hour on low heat until it expands and becomes sticky. Put it in a preheated oven on very low heat for 20-30 minutes to settle.

Serve it on a large plate with a hole about 10cm in width in the middle .

Heat the remaining half of butter and pour into hole. Serve hot either for breakfast or as dessert after each meal. Traditionally women eat this for breakfast after childbirth. Also served to guests visiting new mother and baby. Or at a childbirth ceremony called Hamam-e-da.

افغانستان —

غمی دارم فزون از کوه پامیر نبیدانم چه باید کرد تدبیر

نه بال و نه پر پرواز دارم صبا کی بخت من زخمی تقدیر

زمستان 1344 زمانیکه برف همه دهکده ها ، تپه ها و مزارع و لسوالی کوچک و زیبایی پلخمری را پوشانیده بود و سردی آزار دهنده همه ساکنین محل را به ستوه آورده بود ، تولد دختری نحیفی کلبه گلی و مملو از صفا و عشق خانواده ای را گرمی بخشید و آن دختر را عاقله نام نهادند .

طفولیت شادی داشتم و در اوایل کوچکی ام با قلب که ظاهر " کوچک و در واقع خیلی ها بزرگ بود زندگی را همیشه با شادی هایش در میان گل های زیبا و رنگین که در باغچه حویلی مان قرار داشت می دیدم و تماشای کردم . زمانی هم در کنار نهی که از میان حویلی ما عبور می کرد نشسته و با تبسم و بازی های کودکانه با آب بازی میکردم و گردش ساعات و لحظات را در حرکت و امواج آب نظاره میکردم . گل های خود رو کنار جوی را لمس می کردم و می بویدم .

منظره زیبای اطراف خانه مان و تپه های سرسبزی این دهکده زیارت گاه رمه گوسفندان ابلق بود . نمای بس قشنگ را برایم ترسیم مینمود . سرود نای چوپانان که مشغول در چرا گاه ها بودند آهنگ نشاط آمیزی را در گوشم زمزمه می نمود . من با آنکه کوچک بودم از زیبایی های طبیعت خیلی ها لذت می بردم و به آن می اندیشیدم .

یاد آن خاطره ها و همه آن زیبایی ها برای همیشه در مغزم بوده و هرگز فراموشم نخواهد شد . همه چون فلمی از جلو دیدگانم سرازیر می گردند . ولی افسوس و صد افسوس آنروز ها و ماها و سالهایی همه گذشتند و آن آرامش و سادگی و زیبایی دوران کودکی ام را با خویش بردند و آنرا به نیستی کشانیدند .

دیگر پلخمری آن دهکده زیبای من آرامش نداشت . چهره اش با حضور قشون سرخ روسی دگر گون شده بود . دیگر آن همه تپه های سر سبز و مزارع رنگین با توپ و تانک قوای شوروی زیبایی و سر سبزی شانرا از دشت داده بود . مردم دهکده با سراسیمگی خاصی می اندیشیدند که چه باید کرد . حالت یأس و ناامیدی همه جا را فرا گرفته بود . همه می خواستند دهکده را ترک گویند . زیرا چنین شایع بود که مناطق آن سوی سالنگ الی سرحد شوروی را روس ها جزء سرزمین خویش ساخته و از افغانستان مجزا می سازند .

همه در یک ترس و دلهره گی شب و روز را سپری می کردند . پدرم که با همه مشقت و دشواری زندگی ساده ای را رو براه کرده بود حال می اندیشید که چه باید کرد . اینجا باشیم و یا برویم کابل . تصمیم گرفتن در چنین حالت و شرایط برای همه و مخصوصا" برای پدرم که کسی ، خواهری ، برادری و نداشت بسیار دشوارتر مینمود . ولی با همه تنهایی ها و بی کسی هایش همیشه با اتکا به ایمان و توانایی خودش زندگی را سرو و سامان می داد . گرچه تحصیلات بیشتری نداشت و با آموزش سواد مدارس خانگی می توانست قرآن بخواند و اندک اندک بنویسد . ولی مردی بود با پشتکار و زحمت کش . با نیروی ایمان و عقیده بر تقدیر و سر نوشت مشکل ترین تصمیمی را باید اجرامی کرد ، وی دکان بقالی که داشت باید با معامله داران حسابات اش را تصفیه میکرد . اندک و وقت کار داشت تا کار هایش را سرو سامان می داد .

تصمیم برین شد که پدرم با من و خواهر بزرگتر و یک برادرم روانه کابل گردیم و برادر بزرگم با خواهران کوچک و مادرم اینجا باشند . که البته ایشان بعد از مدت دو سال با ما پیوستند .

کابل آمدن . زندگی قسم دیگر برایم جلوه می نمود . منزل ما دیگر آن گرمی و آرامش سابقه را نداشت . دوری مادرم همه ما را رنج می داد خانه ما سرد و بی روح بود . جدائی مادرم و خواهران و برادرم برای مان سخت سنگینی میکرد .

زمانیکه از مکتب مانده و خسته خانه می آمدم کسی نبود که سلامش کنم . اجاق آشپزخانه مان سرد و غذای آماده نبود . زندگی تدریجا" دشواری هایش را برایم یکایک حکایت میکرد و مرا وا میداشت که بعضا" بگیریم و با خویش خلوت داشته باشم . حرف های دل را باخویش بگویم و بگویم .

میدانم شرایط و زمان دشواری بود ولی این دشواری ها در زندگی درس صبر و استقامت را برایم آموخت . بهر حال با وجود همه ناملایمات توانستم درسم را بپایان برسانم و سند فراغت را حاصل کنم . بعد از امتحان کانکور شامل انستیتوت متوسطه طبی شدم و برای دو سال مصروف تحصیل بودم .

صفحه دیگر بر زندگی ام گشوده شد . از دواج و اولین وظیفه و شغل رسمی ام در کلینیک طفل و مادر . با اشتیاق تمام مصروف تدای و خدمت به مادران و کودکان وطنم بودم . وقتی با آزمایشات خویش می توانستم مرضی را تشخیص و یا اجزای خون را تشریح و توضیح کنم به خویش میبایدم . خدمت به کودکان و مادران حامله مرا قوت و افتخار می بخشید . ولی افسوس که دیرپا نبود . اوضاع مرگبار و دهشت و وحشت آن زمان ما را واداشت تا همه را رها کرده از کشور فرار نمایم و راهی ایران گردیم . شرح قصه ، رویداد ها و اقامت زمان مهاجرت برایم خیلی ها درد ناک است . زمانی پاکستان آمدم گرمی سوزان پاکستان ، بی سرنوشتی و تنگدسی و دلهره گی ترس از

آینده و حال همه برایم هوشدار های می دادند . هر آن و هر لحظه ارزو می کردم کاش در وطنم می بودم با دوستان و عزیزان و اقارب . ولی مجبور بودیم نمی توانستیم به کشور و دهکده خود بر گردیم . جنگ دیگر مجال آن را برایمان نمی داد . باید مهاجر میبودیم . و آنچه بر من اتفاق افتاد و همسر عزیزم را برای همیشه از من دور کرد مشکل است به قلم بیاورم

سرنوشت آن بود تا من با سه طفلم آسترالیا بیایم .

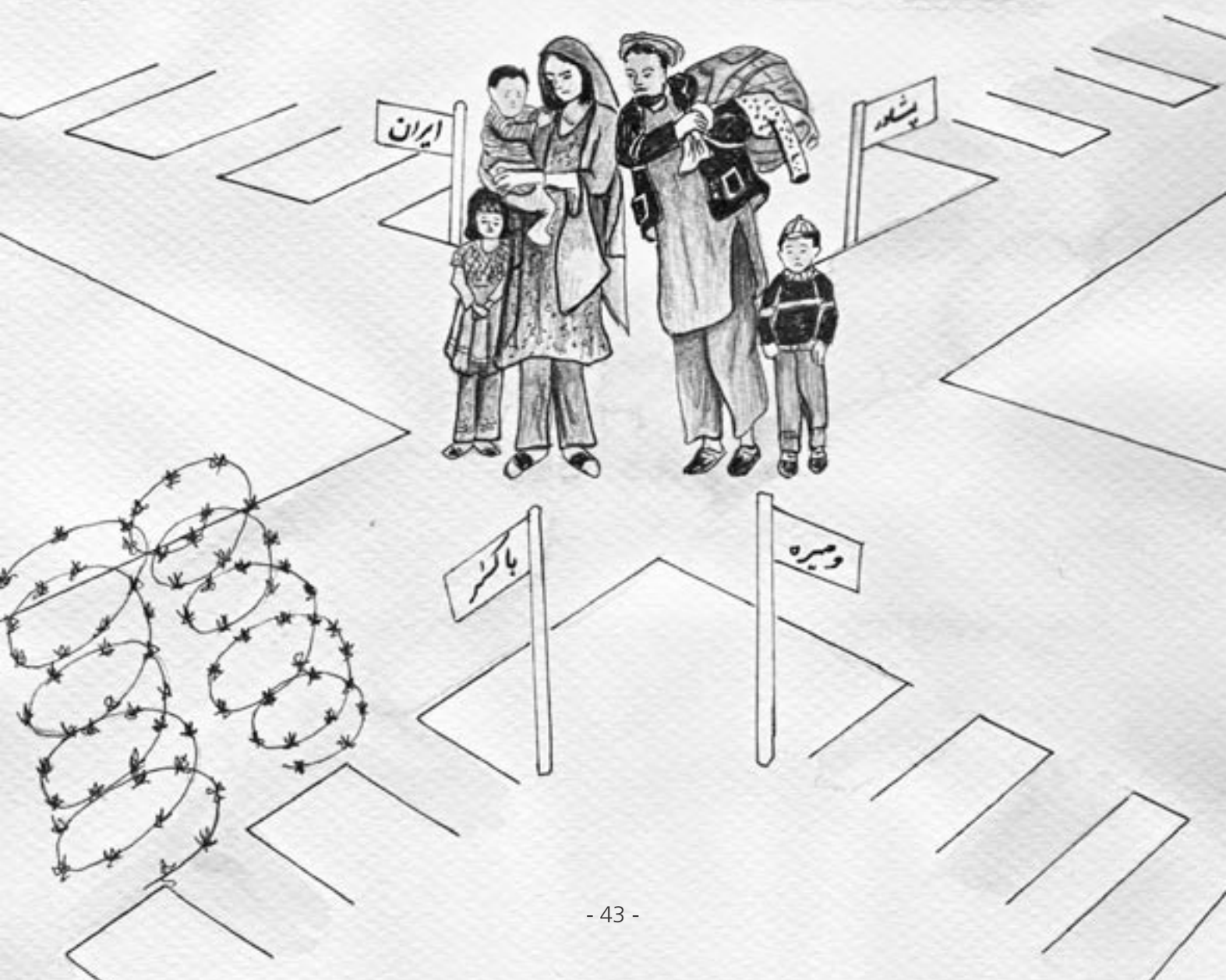
گرچه اینجا زندگی آرامی داریم از نگاه مادی ، اطفالم مکتب می روند ، من هم کورس پنا لوجی را تعقیب میکنم و لی هیچ وقت آن شادی و آرامش را که در وطن و آغوش فامیل و خانواده داشتم احساس نمی کنم و نخواهم کرد .

* الصی یا الصی یا الصی
مه دلتنکم در این شهر تنهایی

هزاران عیش و نوش گر بینم
برابر کی شود با دشت لیلی







to say salaam to. No one to hug or kiss. I used to get upset and sad. Sometimes I could do nothing but cry. Everything was cold and undesirable. Even the oven in the kitchen was cold. Though it was a tough and hard experience, it taught me the lessons of patience and the need for stability in life. I felt a burden of responsibility at an early age.

I finished school and obtained my certificate during a most difficult time in my life. Then I enrolled in the Institute of Medical Sciences and after studying for 2 years I graduated. Then I got married and began family life. I started my first job at the family planning clinic in Jamalmina. My role was to test pregnant women's blood and give new babies vaccinations. It was a good job and I felt very proud of myself when I diagnosed blood problems and wrote the report. I wish it had lasted longer. It gave us security but I wished to continue this work and serve my people better, especially women and children in need. Unfortunately it ended too soon. My children and my husband had to leave our sweet homeland. We had to flee to Iran first and then to Pakistan. We had to leave behind our family, friends, our home, our jobs, our happiness.

It is difficult to describe how frustrating and dreadful migration is. I remember the hot summer days in Pakistan with no access to everyday facilities, things that we mostly take for granted. And the harshness of Iranian people towards Afghan refugees will never leave my mind. This had hurt my wounded heart further. I had desperately wanted to be in my own country close to my family and friends. After facing upheavals in life, my husband and three lovely children had to move to Pakistan to survive.

A good person will never die. He will remain alive forever.

What happened to my husband is too hard to write about. I can only say that he left us alone with great sadness and sorrow in this world. Sometime later, I arrived in Australia with my three children to start a new life. My children are studying at school and I am studying pathology at college. Although life is comfortable and convenient here, I have never tasted happiness or joy as I knew it before.

Oh my Lord, Oh my God

I feel lonely I feel depressed

Although here in Australia I am enriched

It does not equal a visit

to the shrine of Hakim Sainai

Even for the shortest of time

There is no one who knows even a small part . . .

It was the winter of 1344, and the day was heavy with snow. In the heart of Pulikhumeri, a small district in the north of Afghanistan, a baby girl was born in a tiny clay house, a house filled with love and surrounded by majestic snow-capped mountains. She was called Aqila- the wise and knowledgeable one.

God has given me a pure heart

There is no one who knows even a small part

Of my suffering, no one knows my mind

That is why understanding is hard to find.

I had a happy childhood full of joy and pleasure. I always noticed the flowers and plants growing along a small ditch which bordered our back yard. This made me appreciate the beauty of nature from the very beginning of my life.

The green hills were spotted with noisy black sheep, watched by a shepherd who played a beautiful flute very close to our home. The shepherd entertained me all the time and made me think about nature and the beauty residing in every corner of that small village. Nothing could ever take these memories away from me. They are like frames in my movie.

Time passed quickly and the peace and calm of my childhood days came to an end.

The Red Army of the Soviet Union soon occupied my homeland. The divisions of the Red Army flooded my beautiful village with their heavy weapons and armoury. Their arrival in the village meant a passage for them to Kabul, the capital city. I remember being very concerned and frightened. During this time, no one was happy. Peacefulness was lost. Every family in the village tried to leave the area. No one wanted to be caught by the Russians. This was both a dramatic and dreadful change in the life of the village. I still remember my father's pale and frightened face. Not knowing what to do, feeling without hope, he decided to leave the place of my birth. This was a hard but life changing decision. It is still not easy to think about. It could not have been an easy decision easy to make.

My father built family life on the principles of hard work and effort. Although he did not have much education, only basic literacy and Qur'anic studies, he could live his life with peace of mind. He was raised in a family with no sisters and no brothers. His parents died when he was very young. Life was very tough for him. Hardship had given him a lot of strength, courage and confidence. Yet he felt desperate when faced with the dilemma of leaving Pulikhumeri, the shop and local business he had built up over the years. It was not easy to leave everything behind.

My father needed time to sort out all financial and business deeds. Our family was forced to split into two. The elder children, my sisters, my brother and me had to leave Pulikhumeri for Kabul. My younger sisters and my younger brother remained with my mother and father in Pulikhumeri. My parents and younger sisters and brother joined us in Kabul after 2 years

We were a very close family. Each one of us had a very close relationship with each other. Living away from the rest of the family, particularly my mother severely affected my soul and body. When I returned from school, there was nothing to eat and no one at home

عوامل و تاثیرات مهاجرت

وقتی به تاریخچه مهاجرت نظر اندازیم . می یابیم که انسان از بدو خلقت الی حال بنا بر عوامل متعددی دست به مهاجرت زده و از یک جای به جای دیگر هجرت نموده اند . شماری از این عوامل ناشی از حوادث طبیعی چون زلزله ها ، آتشفشان ها ، طوفان ها و دیگر آفات و حالات مرگبار طبیعت است که زندگی انسان عاجز و ناتوان را تهدید نموده و او را مجبور می سازد تا رخت سفر بندد .

گهی آب و گهی آتش گهی باد به پا خیزد ز فرط ظلم و ستم
هیولای تن یخپاره قطب شناور گشته هر سو می وودشاد
جهان از وحشت و از ظلم انسان گهی لرزد ز سونامی و طوفان
ز فقر و غربت و بی خانمانی به درد ورنج و آفت گشته بیریان

هستند بعضی عوامل و رویداد های دیگری که دایره زندگی عادی و معمولی را آنقدر ها برانسان تنگ می سازد که ناچار باید بخاطر نجات و زیستن، مرز ها را عبور کرد و عزیز ترین پیوند ها را باید گسست .

به امریکا و کانادا و یوروپ پلخیمان صخره ایم و بی هوا توپ
سرشام تا سحر در پیش آتش صهی سوزیم مثال کنده چوب

انسانها وقتی بر اریکه قدرت تکیه می زنند دیگر آن انسان که خدا او را اشراف مخلوقات خوانده نبوده جز خویش و منافع خویشتن، دیگر همه چیز و همه کس را نادیده گرفته ، آنچه هیولای نفس خود خواهانه اش حکم دارد آن کنند و بس . بی عدالتی ها برایش عدالت جلوه گر میشود . استبداد ، ظلم ، نا برابری و تبعیض میان توده های مردم حیثیت خط مش سیاسی و کشوری را می گیرد . اوست که براسب آرزوهایش سوار می راند و پیش می رود .

بهر سو بنگری خونست و آتش صدای سور جنگ و بانگ شورش
نشد مردی درین دنیا که ســازد عدالت را شعار و پیشــمه خویش

درخت ظلم و وحشت گشته مشمیر به *رو میلا و افریقا و کشمیر
ز آتش پاره های راکت و بم دو تاگر دیده پشــشت عالم پیر

مهاجرت تاریخچه دیرین و کهن دارد . هر گاه بطور مشخص را جمع به مهاجرت در سر زمین افغانستان بنویسیم خواهیم گفت که سرزمین افغان ها از آوان تاریخ الی حال دست خوش سیطره روز مندان امپراطوری ها و قدرتمندان شرق و غرب گردیده و در طول تاریخ همیشه مورد تهاجم و تجاوز بی رحمانه ابهر قدرت ها و نمایندگان ایشان قرار گرفته است. تاریخ چند هزارساله این کشورشاهداین مدعا است . تجاوز انگلیس در شرق (هند و پاکستان ، افغانستان) و اعمال استعمار این امپراطور قدرتمند جهان در افریقا ، آسیا و امریکا ، و تجاوز بی شرمانه روسی ها بر کشور افغانستان در سه ده اخیر همه و همه در مجموع تاثیرات و پیامد های مثبت و منفی را بر ملت های تحت استعمار گذاشته است .

(*) محله ایست در فلسطین

زهرجرات دلم چون زار موید	رخم افسانه های یاس گوید
به باغستان شهر تار غربت	گل یاد وطن پیوسته روید
به هندو کش فرستم یاد خود را	سفیر کشور فریاد خود را
بلند آوازه گوید دوست دارم	مزار و غورو خان آبادخودرا
وطن حماسه های جاویدانت	زده موج طرب در آسمانت
سرکوه پایه هایت خیل کر گس	کمین کرده رباید سی سیاست
به هرسو بنگرم من خاره بینم	غنایت رفعت بیگانه بینم
شکوه جنگل سبز کننرا	به صدرو باجور آواره بینم
زهرجرات دلم نا شاد گشته	چه تاریخ و طن بر باد گشته
ز وادی بلند بامیانت	خدا یان کهن آزاد گشته
* الهی یا الهی یا الهی	مه دلتنکم در این شهر تنهایی
هزا ران عیش و نوش گر بینم	برابر کی شود با دشت لیلی
* سخی جان میروم با آه و ناله	که دشت ها پر شده از موج لاله
سخی جان میروم با اشک و فریاد	مرادم را کنم بهرش حواله
* نظر کردم بدیدم قدرت تو	زمین و آسمان و بین آن دو
که مور واژدها و آدم و حور	همه گویند ثنای عظمت تو
* خدا یا از وطن دورم نمودی	به صبر دل تو مجبورم نمودی
زیس من گریه کردم کور گشتم	میان چاه غم گورم نمودی



A Story in Verse

My land is ever so beautiful
Its desert delights in the red of tulips
The peaks of its mountains heaped in snow
Resplendent like a proud king's throne

Rockets are shot across day and night
The Red Army rushes in to fight
Children in the village tear and run
Trying to escape the tanks and guns

My homeland looks like a desert dried
Treasures looted, villages destroyed
Konar forests logged, taken to Bajawer
Villages mourned, mothers cried

Don't take my only son to the front
My heart beats fast, my words are blunt
Nothing to give except my love
And for the devils, cursed be their hearts

Howls and screams rise from prisoners' cells
The rattling of a chained young captive tells
About the lashes, and how nails are drawn
Pain and abuse are the wake up calls

Longing to see Sakhi to offer my prayers
I cross the tulips through the desert
Crying aloud the tears run down my cheek
I yearn for what I don't yet seek

A stunning dusk in Bakwa and Shadiyan
Reveals the face of every Afghan
Tired of war, hunger and drought
Waiting for the beloved who have gone without

Oh Ali we are away from home and family
Left all behind to live peacefully
The wrath of war chased and we ran quickly
Accept our prayers, treat our scars gently
Oh Ali the model of eloquent wisdom
Speak to us of justice, compassion and freedom

I feel anguished, longing for pride
What the enemy did makes me cry
The Bamiyan valley has lost its beauty
The mountains bombed, the Buddhas destroyed

I left home to be free
To escape cruel war and tyranny
I came here in a broken down ship
But was enslaved as a refugee

I miss you mother, I am alone
That I should feel so sick for my home
If only you knew what I have gone through
Then you would hurry to see me too

I saw a man carrying a cage
With a number of birds of different age
Restless they were, flitting to and fro
Like children behind Woomera's wire with
nowhere to go

Oh Ali the hero of generosity
Oh Ali the peak of justice and equality
Though we flounder with tears in the seas
Help us have strength and patience
Wash away our sorrows and grievance

Fled from homeland to be free
On a broken ship in a stormy sea
Reaching the land with so many scars
The voices of Iraqis and Afghans behind bars
Ask, is it my fault we are human beings?

The English invasion into Western Asia (India, Pakistan and Afghanistan) and the exploitation by the imperialists and colonists over much of the world including Africa, the Americas, the Middle East, and the Pacific have had negative impacts on these regions. The natural wealth of many continents has been looted as well as the cultural heritage, most especially the archaeology of the area. Many people were killed, tortured or imprisoned as part of the violent invasions into their lands, and the subsequent disorder that followed. People over the conquered world do not accept invasion or occupation without a struggle. They are awakened by the theft of their land and resources, and by the attacks against their people. They resist acts of violence and the ideology of exploitation through their struggle.

The airplanes fly above us

They shower bombs to kill the masses

Russian tanks drive over our vineyards

Ruining our green paradise, crushing our orchards

Many peoples were awakened by this trauma, and this awakening in a sense represented a peak of consciousness about their identity and their world as they fought against being wiped out.

Filled with fear scrolling down a prison wall

What I saw, you will never recall

Squads of innocent prisoners lined up for execution

Shot near a green hill close to the pitfall

In Afghanistan, many thinkers started to write against the invasions and the occupations. Witnessing the cruelty made many writers feel compelled to describe these acts in their poetry in order to raise their voices to world. But this poetry was not exclusively in the circle of thinkers and scholars, the local people raised their voice through their own Dabaiti and songs which reflected what was happening to them. These verses reflect historical events and give an insight into the political and social atmosphere of the period.

Oh the tyrant troops of Russia

Why do you step on our land with aggression?

Don't you know in Afghan history

We beat and embarrassed the British occupation?

Migration and leaving homeland is a big chapter in our collective life histories. Migration has provided us with a much bigger picture of the world and our experiences in it. It has extended our viewpoints and contributed to our experiences of being familiarized with new worlds and new cultures. But we cannot avoid being affected negatively as well. As the saying goes, when you gain something, you have to lose something. In order to keep a balance between loss and gain, we especially depend on the whole community around us. That is not to forget our place of birth or where we have been brought up. No matter how beautiful or rich that place is, whether it is a dry desert or mountainous area, it has its own value for each and every individual. Leaving that place and being away is very hard and always unforgettable. So wherever we are, though many of us are in a very materialistically enriched environment, in the sky of our memories, the star of longing remains with our country. For us, thoughts of our homeland brighten the dark side of migration.

Mahjerat and War

Sometimes fire, sometimes water, sometimes wind

The elements strike back against tyranny

They are not alone, the polar icebergs

Are cast adrift seeking refuge

When we look at the history of migration from the very beginning of time, there are many reasons why people leave their homeland. Natural disasters such as tsunamis, earthquakes, volcanic eruptions, have long threatened human existence to the point that people must flee their homes.

Soldiers martyred in Qandahar and Loqar

All for the power of an arrogant ruler

who will vanish in time and disappear,

(oh Khlaq , Parcham) but for the sighs of the grief stricken mothers

Another reason which makes life impossible and forces people to cross borders leaving everything behind is conflict and abuse of power. When an individual takes power forcefully, he is not exactly the human being God described as a noble creature. That individual does what he wants, based on what benefit he can get from the situation at hand. In this scenario, injustice can easily look like justice for the person in power. Cruelty, inequity and discrimination against certain peoples are the foundation of this type of ruler's political approach. They rule according to what they think is best for the elite few.

Ears are deaf; breath is lost

Fear covers whole nations at a cost

Unjust leaders across the world

Enrage freedom like a bird

Migration from Afghanistan has a long history. From early times, the imperialists and superpowers, both from the East and West, have invaded Afghanistan and ruled with an iron fist. The people of the region have suffered over many thousands of years. History is the witness of the many brutal events that have taken place on the soils of Afghanistan.

The tree of injustice deepens its roots

In Ramallah and Kashmir, Africa looted

Poverty and displacement scatters everyone

The earth can't bear this never ending burden

قصه ها در دوبیتی ها

شب مهتاب پغمان شورو حالست
شکوه ملت آشفته حالست

طلوع صبح کابل بی مثالست
غروب دشت بکواه شاد بان هم

برادر با برادر گشته دشمن
هزاران پیکری در خاک مدفن

لهیب آتش جنگ چیره دامن
نمی بینی ز آبادی نشانی

دلَم از سوز هجرت پاره گشته
شده سال که بر من چیره گشته

دوچشمانم براهت خیره گشته
به کنج عزلت و غربت نشینی

میر یکدانه فرزندم که میشی
به دردی مبتلا، که جورنمیشی

تلاشی او تلاشی او تلاشی
ز آه و سوز و نفرین مدام

جنون شوق وصلش پاره چادر
زمین گردیده گورستان کشور

خیال دوش میهن زد مرا سر
زدست طالبان و نا بکاران

نفس در سینه بند و گوش هاگر
پریده مرغ عقل و هوش از سر

زجور حاکم دیوانه شهر
زبیم قیدو زندان و شکنجه

برای کوه و دشت و جنگل ناز
گهی کابل و یا لوگر، کتواز

دلَم پر می زند سوی وطن باز
گهی در آسمان بلخ و هرات

شکسته بال و پر در قید و دربند
به دشت و میره زندان پورتلند

قفس دیدم میانش بلبلی چند
چو افغان کودکان و مادرانی

جدا از ظلم و استبداد باشم
اسیرم ، روز و شب فریادباشم

وطن کردم رها که آزاد باشم
ولی زندانی دنیای غریبم

صدای کودک عراق و افغان
« مرا باشد چه تقصیر و گناهی »
ز پشت میله های سخت زندان
زند فریاد و گوید هستم انسان

جهان از وحشت و از ظلم انسان
ز فقر و غربت و بی خانمانی
گهی لرزد ز سونامی و طوفان
به درد ورنج و آفت گشته بیریان

به امریکا و کانادا و یوروپ
سرشام تا سحر در پیش آتش
پلخمان صخره ایم و بی هوا توپ
همی سوزیم مثال کنده چوب

بهر سو بنگری خونست و آتش
نشد مردی درین دنیا که سازد
صدای سور جنگ و بانگ شورش
عدالت را شعار و پیشه خویش

درخت ظلم و وحشت گشته مثمیر به *
ز آتش پاره های راکت و بم
* رو میلا و افریقا و کشمیر
دو تا گردیده پشت عالم پیر

شهید دست ظالم گشته عسکر
تباه خواهیم ترا ای خلق و پرچم
به قندهار و جلال آباد ولوگر
ز آه طفل معصوم سوز مادر

* بودم پیره سر دیوار زندان چه
به گودال کنار تپه ای سبز
دیدم باورت کی میایه یارجان
فتاد از فیر راکت خیل خوبان

* به زندان پلچرخی فغان است
لت و ناخن کشی و کوته قلفی
غل و ذولانه در پای جوان است
قشون سرخ بیدین سردو ساکت
بود لرزان چو برگ و شاخ ساکت
تن طفلهای معصوم از هراسش

زهجرانت دلم چون زار موید
به باغستان شهر تار غربت
رخم افسانه های یاس گوید
گل یاد وطن پیوسته روید

زده موج طرب در آسمانت
کمین کرده رباید سیی سیاست

غنایت رفعت بیگانه بیــــنم
به صدرو باجــــور آواره بینم

چه تاریخ و طــــن برباد گشته
خدا یان کهنــــ آزاد گشته

زمین و آســــمان و بین آن دو
همه گوینــــد ثنای عظمت تو

علی آزده مرد با شهامت
جهان بخشیده ای جان از عدالت

جهان درآتش جنگ است در سوز
جوانان وطن خوابیده امروز

به پاکستان و سدنی هند و هالند
نه فرزند مینویسد نامه چند

وطن حماسه های جاویدانت
سرکوه پایه هایت خیل کر گس

به هرسو بنگرم من خاره بینم
شکوه جنگل سبز کــــننرا

زهجرانت دلم نا شاد گــــشته
ز وادی بلنــــد بامیانت

*نظر کردم بدیدم قدرت تو
که مور واژدها و آدم و حور

علی ای رهنورد کوه غیرت
سخن را قله پیمایی و فاتح

ندارد رونق دیرینه نوروز
به دشت لاله زار روضه شاه

همه از هم جدا چون تخم اسپند
نه مادر روی فرزندش ببیند

* واقعه عینی تیرباران محبوسین زندان پلچرخى از زبان یکی از دوسانم

* وقایع عینی زجر و شکنجه در زندان پلچرخى .



اتا بک قشنگم

"از گهواره تا گور دانش بجوی"

در یکی از روزهای تابستان داغ پاکستان که گرمی آن سوزان تر از طبقه هفتم دوزخ خداست من با اولاد هایم از فرط گرمی گویا نیمه جان روی اتاق کوچک مان که در طبقه دوم عمارت قرار داشت لمبیده بودیم و از شدت گرمی بی حال و بی رمق همه با باد پکه که در وسط سقف تفتیده اتاق مان قرار داشت متوجه بودیم. یارای حرکت نبود و خواب برجشمان مان می آمد ولی شدت گرما نمی گذاشت. می طپیدیم گاهی گیلان آبی را سر می کشیدیم و زمانی مقدار باقی مانده آب را روی سینه و شکم های خویش می پاشیدیم که تا باشد اگر گرمی ما کمتر شود و سوزش بدن مان آرام گیرد.

دخترک زیبایم که همه بدنش را مخمل بخار های گرمی پوشانیده بود از شدت سوزش بدن و عرق و گرمی گاهی می گریست و زمانی هم می گفت مادر چرا اینجا به این ملک لعنتی دوزخ مانند آمده ایم. کاش دوباره به وطن و خانه خویش بر گردیم. طفلک معصوم اصلاً نمی دانست که ما دیگر نه خانه داریم و نه راه رفتن به دهکده. من بر اینکه وی را تسلی داده باشم می گفتم: "دخترم صبر داشته باش انشا الله همه چیز درست خواهد شد و ما تا تابستان آینده اینجا نخواهیم ماند. و این را هم فراموش مکن که ما تو خوشبختیم که اقلاً خانه و سقف و آب یخ در اختیار داریم واه بحال آنانیکه در همین گرمای سوزان در زیر خیمه های پلاستیکی ویا پاره پاره تکه ای در کمپ ها و در امتداد سرحدات قرار دارند و نه آبی در کوزه و نه نانی در دستر خوان دارند."

در همین گفتگو بودیم که دروازه کوچی ما به صدا در آمد و پسر دم دودید تا در را باز کند. لحظه بعد دیدم زنی با سه فرزند که هر کدام آن از شدت گرمی و عرق گویا از حمام داغی بر آمده باشند با رخساره های سرخ گونه و لبان خشکیده وارد اتاق گردیدند. از جا برخاستم و پروین دوست سابقه ام را با اولاد هایش در مقابل خود یافتیم. اصلاً باورم نمی شد بعد از تقریباً ده سال او که چون من نشاط جوانی و شادابیت خویش را در زندگی مهاجرت در یک دلهره گی دایمی از دست داده مشکل بود در نگاه اول او را از یک زن بیگانه دیگر تفکیک کرد.

بعد از رو بوسی و احوال پرسسی آب یخی را که در کوزه داشتیم برایشان آوردم و علی و احمد و یوسف پسران دوستم آنقدر ها تشنه بودند که گویا روز تمام آب ننوشیده بودند و همه آب ها را سر کشیدند. بعد از مدتی دمراسی، از دوستم پرسیدم:

"پروین جان تو کجا این سر زمین پاکستان کجا؟ چطور که باین جا رو آوردی مگر تو خو در ایران نبود؟ چرا در این تابستان گرم عزم سفر کردی و آن هم به پاکستان؟"

در حالیکه شدت گرمی روز آهسته آهسته کمتر می شد اولاد های دوستم همراه با اولاد هایم سر صحبت و بازی را باهم دگر باز کردند و با قصه های کودکانه و بازی های شاد مانه شان همدیگر را مصروف نگهداشتند.

من و پروین گلمچه را روی گوشته بام منزل مان هموار کرده دستر خوان حوادث و رویداد های زندگی خود مان را باز کردیم و شروع به گزارش و قصه نمودیم. دوستم پروین گفت:

"مدت ده سال تمام در ایران در محله اتابک زندگی داشتیم. بعد از اینکه همه چیز زندگی ما را در کابل آن شهر زیبا و مقبول مان پشت سر گذاشتیم با چه سختی ها و بد بختی زندگی ساده های را در تهران ساختیم. چقدر تلخ است بی وطن بودن. هر سنگی که زیر دندان شان می آمد ما بیچاره افغان های آواره و بی وطن که از دست ظلم و استبداد و جنگ و..... به آنجا پناه آورده بودیم و چون گنجشکی پناهی بته کرده بودیم منت می کردند. "پدر سوخته ها چرا به وطن تان بر نمی گردید؟" کار را از ما گرفتند قیمت ها را بلند بردید.....؟"

همه این جملات و صدا ها روح ما را خرد می کرد. چه کار و مزدی، آن کاری را که یک ایرانی به 100 تومان می کرد برای ما بیچاره ها 50 تومان میدادند و چون ما مجبور بودیم که نانی داشته و فامیل از گرسنگی جان ندهند آنرا قبول می کردیم. و با هزار توهین و تحقیر خمی به ابرو نیاورده صاحب صاحب می گفتیم. با هراس از اینکه نشود که ما را از کار بیکار کنند. یا اینکه ما را از خانه که توان کرایه آنرا داشتیم بیرون نیندازند. از ایشان ممنون بودیم و دعای خیر در حق شان می نمودیم و طلب آموزش برای پدران و نیاکان شان می کردیم.

پروین ادامه داد :

"اولاد هایم چون به سن مکتب رسیدند دلم بیشتر و بیشتر بر ایشان میسوخت ، کتاب الفبای ابتدایی را در خانه برای شان آموزش دادم . اطفالم سخت شوق مکتب رفتن را داشتند و به ارزی آن روزیکه به مکتب داخل شوند به بسیار شوق و ذوق کتابهای شانرا می خواندند و نوشته های شانرا انجام میدادند. و قتیکه میدیدند اطفال همسایه های ما یعنی ایرانیها سوی مکتب میرفتند و یا از مکتب بر میگشتند آنها من من گوشت می گرفتند. میرفتند نزدیک ایشان و از مکتب و همصنفی ها معلم ها سوال میکردند . بکس های مکتب ایشانرا در دست می گرفتند و از آن لذت می بردند . اما بیچاره ها نمی دانستند که اطفال افغان یعنی مهاجرین که کارت دایمی زندگی ویا موقت تحت شرایط خاص را نداشته باشد حق استفاده از مکاتب را ندارند و نمی توانند شامل مکتب شوند . بهر قیمتی که بود شوهرم را مجبور کردم با دادن مقدار زیاد پول بتواند تا حد اقل کارت موقتی را بدست بیاورد که در اول سال آینده اقلا" بتوانیم علی و احمد یوسف که سخت ارزی مکتب و رفتن به مکتب را در دل می پروانیدند به مکتب شامل کنیم .

بعد از یک عالم سرگردانی ها و مشکلات بیچاره شوهرم با دادن یک عالم پول علاوه از کرایه خانه و مصارف روزانه زندگی آنچه که ذخیره داشت کارت موقت را بدست آورد . اوایل نوروز سال 1370 بود قبل از شروع سال نو درخواستی شمول به مکتب را به اداره مکتب که در محله ما قرار داشت و بنام مکتب اتابک یاد می شد دادم .

بعد در یک عالم انتقاد و حاشیه روی که شما افغان هستید و مهاجر و با توضیح تقاضا های خاصی که صرف برای اطفال مهاجر افغان بود بالاخره آنها را در لست جدیدالشمولان مکتب گرفت. بسیار خوش بودند . با علاقه و شوق خاص درس میخوانند و در صنوف خویش شاگردان ممتاز بودند . مقالات و نوشته های ایشان ، کار ها و نو آوریهای ایشان که همه نشانه استعداد بلند ورسای شان بود یک عالم افتخارات را به ایشان وبما به ارمغان آورده بود و لی افسوس که دیرپا نبود علی به صنف چارم و احمد به صنف سوم ارتقا کرده بودند . نمرات ممتاز و برازنده گرفته بودند . رخصتی زمستانی فرا رسید و هر دو چون محقیق با پشتکاری مصروف خواندن و نوشتن بودند برای سال بعد تیاری و آمادگی می گرفتند چه خواب های که می دیدند و چه پلان های که در دل می پروانیدند .

رخصتی زمستانی و زمستان مرگبار پایان یافت . روز اول مکتب علی و احمد با دنیای از شوق و ذوق با علاقه خاصی دیدار دوستان و معلمین و همصنفان به مکتب رفتند .

ظهر وقتی بر گشتند نامه ای از اداره مکتب عنوانی ما آورده بودند . سرنامه را باز کردم با خواندن آن نامه گویا آب سردی روی بدنم ریخت. مبهوت و ساکت بودم علی پسرم گفت مادز مدیر مکتب چه برایت نوشته کرده است . باز نوشته کرده است . باز نوشته کرده است که برای علی تقدیر نامه می دهیم ؟ یا مرا به مسابقه به کدام مکتب دیگر دعوت کرده اند هزاران سوال دگر.....

نامه را باز کردم و پس از مقدمه نامه عنوانی من چنین ادامه داشت :

والدین محترم آقایعلی و احمد ! سر از تاریخ 10 حمل سال 1371 پسر تان نظر به تغییر قوانین برای مهاجرین افغان دیگر به مکتب آمده نمیتوانند. دولت ایران با تصمیم که در باره مهاجرین افغان گرفته است تعدادی زیادی از افغانهای این محل دوباره به وطن شان عودت داده میشوند و دیگر اطفال ایشان حق استفاده از مکاتب دولتی ایرانی را ندارند

با احترام مدیر مکتب

آقای بروجردی

با خواندن این نامه لرزه سرا پای وجودم را فرا گرفت نمی توانستم کلمه بزبان بیایم پسران منتظر بودند تا محتوای نامه را برایشان بگویم ولی آنقدر ها بهت زده بودم که چشمانم از حدقه بر آمده بود من به این میندیشیدم که چگونه این خبر نا گوار را علی و احمد تحمل خواهند کردند .

عکس العمل آن اطفال معصوم وبی گناهی که دست خوش قوانین کشور ها و مرز ها شده بودند چه خواهد بود ؟ دلم می لرزید . رنگم پریده بود نا گوار ترین پیام- تلخ ترین خاطره دوران زندگی مهاجرتم نمی شد نا گوار تر و تلخ تر از این باشد .

پسرانم را بدون آنکه این خبر را بر ایشان برسانم به اصطلاح تیر شان کردم . مسله را به شوهر گفتم . بیچاره او نیز مات و مبهوت مانده بود . حیران بود چه باید کرد .

علی و احمد با همه ناخبری به مکتب رفتن ادامه دادند تا آخرین لحظات و تا آخرین روز موعود . فردای آن 10 حمل روز 11 حمل طبق روز های قبلی هردو صبح وقت خویش را آماده مکتب رفتن کردند و بکس ها و کتاب هایشانرا گرفتند می خواستند خدا حافظی کنند من مجبور شدم حقیقت را به ایشان بگویم علی عزیزم احمد خوبم ! دیگر مکتب رفتن شما تمام شده است نظر به قوانین جدید شما دیگر حق مکتب رفتن را ندارید وبما افغانها اجازه درس خواندن در آن مکاتب داده نمیشود .باشنیدن کلمات و جملات من هردو چون بت مات و مبهوت مانده بودند چشمهای ایشان از حدقه بر آمده وقبول این سخن بر ایشان سخت دشوار بود . قطرات اشک از چشمان شان آهنگ باریدن گرفت و متواتر این را برایم تکرار می کردند .

مادر ما که شاگردان خوب صنف و مکتب خویش هستیم همه معلمین از کار های ما راضی هستند حتی بعضا" ما را نمونه برای دیگران می آورند چطور می شود ما را دیگر اجازه مکتب ندهند . من در حالیکه می خواستم آنها را تسلی بدهم با تبسم تلخی وبا چشمان پر آب گفتم . پسرانم خیر ما چاره خواهیم کرد .

هر دو بکس های خود را گوشه اتاق گذاشتند . با همدیگر سر صحبت را باز کردند :

احمد از علی پرسید مگر تو در مکتب کار خرابی کردی که ما را دیگر اجازه مکتب رفتن را نمی دهند ؟ البته به سخن معلم گوش نکردی ؟ ویا کار های خانگی تانرا انجام نداده ای ؟ هردو مشغول گفتگو و مشاجره بودند که دروازه بصدا در آمد و شوهرم پیدا شد رنگش پریده و دلش گرفته بود " چطور امروز وقت تر از همیشه خانه آمدی ؟" شوهرم گفت : " آمر موسسه آخرین معاش مرا امروز داد و گفت دگر رخصتی زیرا اگر دولت بداند که ما افغان را استخدام و درین جا کار داده ایم مجازات می شویم . خدا حافظت."

همین بود که تصمیم گرفتیم راهی پاکستان شویم . زیرا بر گشت بر افغانستان نیز ممکن به نظر نمی آمد . نه خانه داشتیم ونه دهکده ای همه اش ویران و بخاک یکسان بود . نه مدرسه برای بچه ها بود ونه کاری برای من وشوهرم . با هزاران ترس و خطر دزدانه از مرز پاکستان عبور کردیم و حال اینجا هستیم که ببینیم سرنوشت با ما چه خواهد کرد."

من با همه غم ها وتجارب تلخی زندگی که داشتم از شنیدن داستان پروین بی نهایت غمگین و متأثر بودم . بیچاره افغانها در هیچ جای منزل نمیتوان کرد! آواره ، آواره تا بکی تا چه وقت! . دومین نسل است که بدون تحصیل و تعلیم در زندگی آواره گی و در بدری دست وپا می زنند . دلم برای پسران پروین می سوخت بکس ها و کتاب هایشان با ارزش ترین دارایی ایشان بود . هر لحظه کتاب ها و کتابچه های شانرا می کشیدند وبه اولاد های من نشان میدادند که آنها چه میخواندند و چه می نوشتند . سخت برای دیدن صنف و مکتب و معلمین شان دلشان می طپید و هر آن این جمله را تکرار می کردند " اتابک قشنگم اتابک خوبم چقدر برایت دلگیرم چقدر پشتت دق آورده ام " وبر صفحه کاغذی سفید رسمی را کشیده بودند که مکتب محله اتابک بود و آنرا رنگه نموده و در زیر آن نوشته بودند « اتابک قشنگ دبستان احمد و علی » آنرا در اتاق کوچک وبی فرش شان آویزان کرده بودند و هر صبح راجع به آن داستان ها و قصه های داشتند ومی گفتند .

There is no book, no school, no work

A vague future slowly emerges

No knowledge, no news, we feel insulted

This is why we are poor and fruitless

Feeling desperate, I put the letter aside and went to the kitchen to get a glass of water. Ali and Yusuf asked, 'Mum what was in the letter, any good news?' They were waiting for my response. I could not bring myself to tell them. Nothing was as hard as this message to my sons who were so enthusiastic for school and studying. I did not want to tell them anything. I ignored them and kept myself busy as if I did not hear them.

I discussed the letter with my husband. He was shocked and a little scared. He did not know what to do. Yusuf and Ali would continue to go to school until the last moment. It was the 10th of Hamal, the first month of the Muslim calendar. The boys got dressed for school. I was on the point of dread. I had to tell the news to them. I said, 'My dear sons, you cannot go to school anymore because of the new legislation. It says that Afghan refugees cannot be enrolled and study in official Iranian schools.' Hearing this made the boys jump back in shock. They stared at me with eyes wide open. They could not believe their ears. Their eyes filled with tears. They kept repeating, 'But we are the best students in the school and the teachers love us. Our teachers are happy because we always do our homework on time. Many times, they have paraded us in front of the school as model students saying, "you should learn from these top students how hard they work."'

I needed to gently convince them that they had to accept this reality. There was no option. They went and sat with their briefcases in the corner of the room and started to talk to each other. Ali asked Yusuf, 'Have you done anything wrong? You might not have listened to the teacher. Or have you done your homework on time?'

Ali continued to try and find a reason behind this decision when the door opened and my husband came into the room. He was pale and looked sad. I asked him how it came to be that he arrived home early today. He replied, 'My boss handed me the last payment and said after today I was no longer needed because we cannot employ Afghans due to the new regulations. If they find out we are working, he will be punished or interrogated. So he said good-bye to me and that's why I am home early.'

So these are the reasons why we decided to come to Pakistan, because we had nothing in Iran. There was no work, no school for the children. There was no life there for us. We could not return to Afghanistan because what we had there was destroyed and looted. So we decided to cross the border illegally between Iran and Pakistan accepting the risk of being detained or arrested. So now I am here and this is my fate. I don't know what the future holds.

Laila's story upset me. I started to share my sad and bitter experiences with her. We both agreed that poor fleeing Afghans are not allowed to live anywhere. They are wandering here and there. We don't know for how long and how far we would have to go. And now this is the second generation to miss out on education. I felt sorry for Laila's sons but I had nothing to offer them.

Meanwhile the children were busy with each other. Laila's sons showed their precious gifts and treasures that they brought with them to my children. It was their briefcases and their books. They were saying, 'Look this is my homework. This is my drawing.' All the teacher's comments said 'excellent' or 'very good'. They recounted nostalgic stories about their classmates and their teachers. They were yearning to see their school and go to their classes again. They kept repeating 'My beautiful Atabak. I miss you so much.'

While the children were talking, Ali found a blank piece of paper and started drawing a picture of the school. Underneath the picture, in his most beautiful handwriting, he wrote, 'Ali and Yusuf's school'. They framed the drawing and put it on the wall of the unfurnished house. Every morning they looked at the picture and recounted their stories to my children.

They never empathised with us. They had little understanding of how badly war affects civilians. My husband was working as a porter in a construction company during the night shift for half payment because work wasn't available for Afghans during the day. The workers would not allow the refugees to replace them. There was lots of abuse and curses as a bonus on the top of his half payment. My two sons Ali and Yusuf had to go to school but they did not know that Afghan children were not accepted in government schools unless they had the temporary refugee card and permission to live as a refugee in Iran. These cards could only be obtained if you had enough money to bribe or be a member of one of the political parties working in the area and be endorsed by them.

Ahmad, my little boy was still a baby so I was not too concerned about him. I bought a first grade book of Farsi from the shop near our home and started to teach them myself. They were very keen to learn. They had this dream that one day they would go to school like other boys of their age. Ali was quite enthusiastic about writing and Yusuf was fantastic at art and painting. They spent most of their time writing and painting. They watched other kids going to school and coming home. Most of the time, they would ask them questions. Ali used to try on the neighbours' son's school bag to see how it looked on him. They enjoyed talking about school and going up to school staff. They were always asking the question, 'Mum when will you go to school and enrol us?' Ali asked to be enrolled in the school that Behroz the neighbour's son was going to, the Atabak school. He would say, 'We like to play together every morning, we are best friends mum'. I would just listen to them and say, 'Yes dear'.

My husband had to work even harder to get enough money to provide temporary refugee cards in order to get our sons to school. After a long time, he was successful and finally Ali and Yusuf could go to school .

It was before Nowroz 1370, when I went to the Atabak School to get the application form from the office. I will never forget the way the office woman treated me. 'Oh, another Afghan kid'. She frowned at me. 'There are certain criteria for Afghans and I am going to warn you not to create problems for us in the future. You have to sign the agreement and comply with it otherwise your kids will be expelled.' I replied, 'Definitely, by all means'. Ali and Yusuf were very happy. They had such joy at the news.

Ali and Yusuf were now students of the Atabak school. Hardworking and very enthusiastic, they got excellent marks. They came first in all their classes. Their teachers loved them and were proud of them. They both got many prizes in writing and art competitions. I really was proud of my sons that in such difficult circumstances, and with very limited facilities, they achieved so much. I was happy that they enjoyed their school work and progressed so well. But it did not last long. The dream soon ended.

After nine months at the school, the boys received their reports with distinctions. Their winter vacation started and they were enjoying being at home reading and writing, drawing, and preparing for next year.

That was in March 1971. Then school started again. One day, Ali and Yusuf came home from school, and Ali gave me a sealed envelope signed by the principal. The boys were very proud and happy. They thought it would be like the previous letters describing their success and their talent, most likely inviting them to enter writing or arts competitions. Anxious to see what was in there, I opened it and read the contents. I could not believe my eyes. It said:

Dear parents,

We regret to inform you that due to a law change, Afghan students in our school can no longer attend any more. The Iranian government has decided to repatriate Afghan refugees to their homeland as soon as possible.

My eyes were getting blurry and I could not read the rest of the letter. I was shocked. What? My sons cannot go to school? And they want to send us back to Afghanistan where there is war, fighting, no water, no electricity, no school and no life. These thoughts and other questions occupied my mind. How was it possible to go there and live with all the turmoil? I was stunned, my body shaking so much I could think no more.

My Beautiful Atabak

Seek knowledge from the cradle to the grave

It was a hot and dull summer afternoon in Pakistan. The heat was as intense as if hell had embraced the earth with a passion. My kids and I were lying restlessly under a broken noisy fan in the ceiling of a small room on the second floor of a building owned by a bossy and nagging man. We were all nearly passing out from the heat, craving for a cold glass of water. We wished we could at least have a new water container filled with ice to indulge ourselves. My daughter was whinging from the red rash all over her body. Summer in Pakistan is so intense that it is like needles pressing into your skin. My daughter continued to complain impatiently, 'Why we are here, when will we go back home?'

Weak and languid, staring at the rotating fan on the ceiling, I spilled the water on my body that was in the glass near me to cool myself further. Feeling hopeless and exhausted, I started to think about the dark and uncertain future before me when someone knocked on the door. Flustered, I jumped up to see who was there, but my elder son jumped ahead of me and opened the door.

A woman with three small children was drowning in her sweat. She ran towards me with her arms open and said, 'Salaam alaikum'. It was Laila, my old school friend and her three sons Ali, Yusuf and Ahmad. We stood there with tears in our eyes as we embraced each other and gave hugs to each other's children. The tiny hot room became even hotter. There was not enough oxygen to breathe with this much excitement. I couldn't believe my eyes after almost sixteen years. She had fled to Iran after a rocket struck their house and her brother was killed. During all these years, a lot of changes had taken place. She was not the same Laila who I remembered. She was frustrated and her clothes were shabby. She looked three times older than her age.

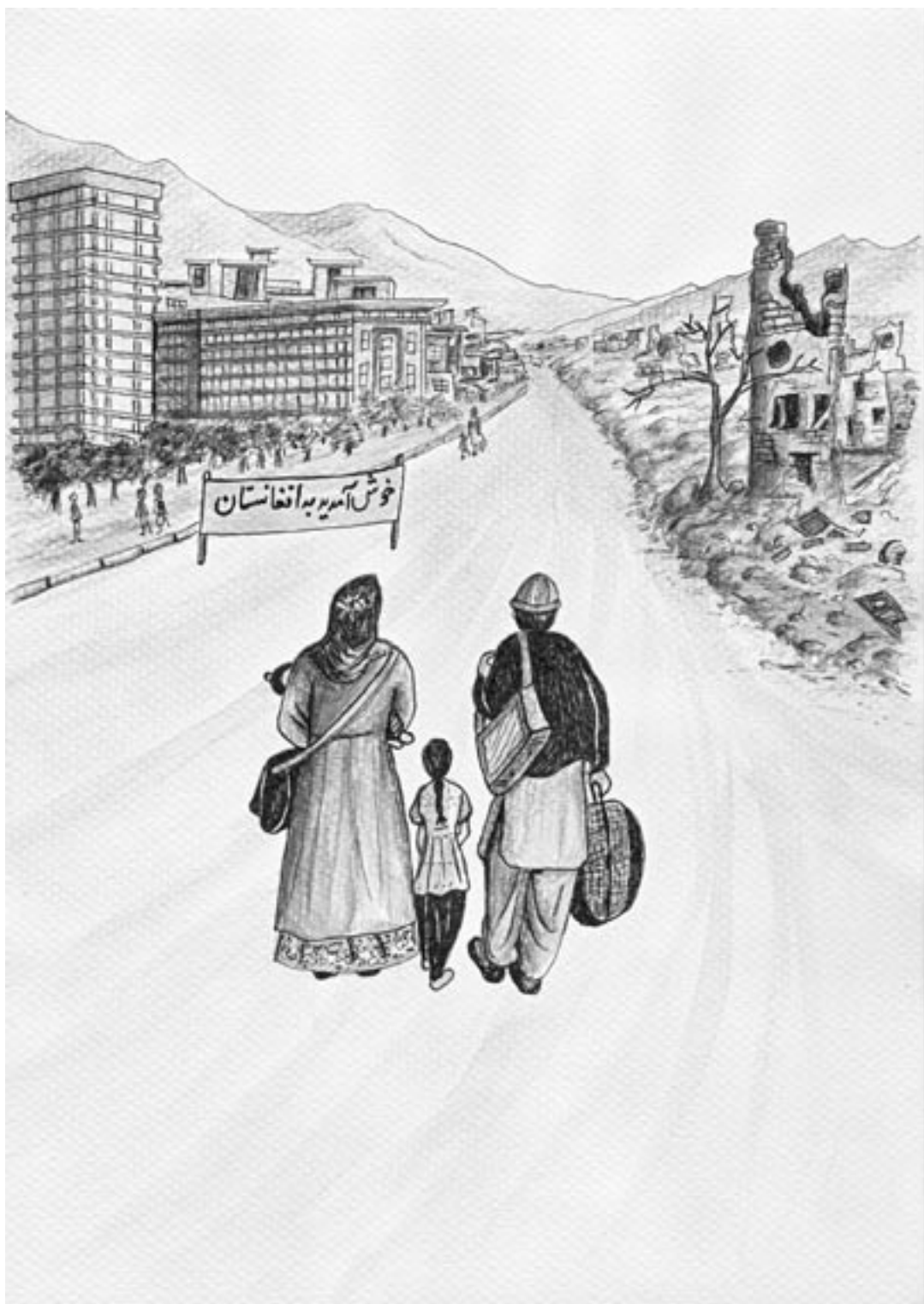
While we were crying together, our children started to talk to each other. Their conversation was peppered with laughter and joy. My children had not met any Afghan kids in the neighbourhood since they had come here to Pakistan. I brought them some water to quench their thirst, but they were so thirsty that even by the third serve, it still wasn't enough. When they settled a bit, Laila and I were keen to find out what had happened to each of our lives, and how we came to be here.

'You were living in Iran, weren't you?' I asked Laila, 'How come you are here?' I added. I took the carpet out on the small balcony in front of our windows to breathe the fresh air for it was late afternoon and the sun had sunk down behind the black mountains. At least now you could inhale easily. She was a bit teary and started to tell her story to me.

'After my brother was killed and my home was destroyed by the rocket, we packed to leave beautiful Kabul, the land of my dreams and future. Leaving everything behind, family, friends, work, and the most important, communal identity and homeland has burdened our bodies and souls. We felt weak, beaten and disgraced.'

'Having made a hard journey over land and through the mountains, we reached our final destination, the city of Mashhad, the place where almost one million Afghans had to seek refuge in order to give their children a chance to survive. We spent almost ten years in the different cities of Iran working in difficult situations, earning little money to feed our children. Finally we settled in a remote area of Tehran called Atabak, a street where poorer people and mostly Afghan refugees lived. It was like a being in a big bushy tree as a wounded bird. There in Atabak, Afghans had sought refuge from the arrogant and snobbish Iranians who directed abuse at us.

They would say, 'Afghana-e- pader sukhta' – filthy Afghans why don't you go back to your country? You made our country dirty!' Their insults stung our hearts and gave us a sense of humiliation.



به هفت سینم بیا مهمامه من شو صفا و نور دستر خوان من شو
کنم روشن ز برق چشم مستت چراغ سال نور ، جان من شو

شب سال نو را همه فامیل در کنار هم با پهن سفره سبزی چلو و مرغ ، و هفت میوه و طبق سبزه و دیگر ضمایم عنعنه نو روزی چون ماست و سیب و از همه استقبال می نمایند . همینکه زمان تحویل سال (12.00) شب فرا میرسد ، با خواندن صفحه از قرآن عظیم الشان و دعای مخصوص سال نو

« یا مقلب القلوب و الابصار – یا مدبر الیل و النهار – یا محول الحول و الاحول – حول حالنا الی احسن الحال » همه با بزرگان فامیل دست دعا بلند کرده از خداوند بزرگ سال پرمیمنت ، نعمت ، سعادت و نیک آرزو میکنند و تا نیمه های شب بیدار بوده قصه ها و داستان ها می گویند و موسیقی و خواندن های نو روزی و دلخواه خود شان را گوش میدهند .

فردای آتشب جهت دیدار دوستان واقارب و تبریکی سال نو یکی خانه دیگر رفته واز شربنی ها ، هفت میوه و روت و کلچه نو روزی از دوستان استقبال میگردد .

کودکان با لباس های نو و خرید بازبچهای اطفال بخصوص دایره و غرگرانک و گدی های(ک ی ن چ ن ی) و سواری دولیگگ ها و اسپک ها خویش را مصروف و خوشحال می نمایند .

میله دهقال با برگزاری مسابقات جالب در میدان ها و ستودیم شهر صورت گرفته ، جوانان به سرگرمی های نو روزی چون تخم جنگی ، تشله بازی ، مرغ جنگی ، پهلوانی لولک دوانی و روز را به خوشی و شادی سپری می نمایند .

بهار آید به کوه و دامن و دشت قناری ها به رقص آیند و گلگشت
زشاخ نسترن عطردل آویز نماید روح عاشق تازه و مست

مردم با تشکیل اجتماعات بزرگی در زیارت سخی شاه مردان جنده(علم) مبارک را بادعا ها و شور و هلهله های عرفانی و معنوی با خواندن قصاید در مدح شجاعت ، عدالت و ولایت آنحضرت و منقبت ها بلند نموده با التماس دعا و استدعای خوشبختی ، صلح ، سعادت و نعمت و اتحاد و اتفاق دست بلند مینمایند .

ندارد رونق دیرینه نوروز جهان درآتش جنگ است در سوز
به دشت لاله زار روضه شاه جوانان وطن خوابیده امروز

زیارات چون شاه شهید(ع) شاه دوشمشیره ولی (ع) جابر انصار ولی (ع) زیارت ابوالفضل (ع) زیارت عاشقان و عارفان (ع) زیارت بابای خودی (ع) و زیارت پیر بلند و شهدای صالحین و با اجتماعات عمدتاً " زنان و اطفال الی چهل روز با پخت نذر ها و خرید شور نخود و پکوره ، منتو و دیگر خوراکه های محلی مملو و رنگین میگردد .

به باد گنبد سبز سخی جان دلم در پیچ و تاب و زار و نالان
شب تاریک ما کن روز روشن توای شیر خدا یا مشکل آسان

زنان با برگزاری میله سمنک ، محافل و مجالس را بر پا داشته خوشی و شادی میکنند . دراین محافل علاوه بر دعا ها زنان با خواندن بیت های دسته جمعی و داستانی مجلس را گرم و مهمانان را مصروف نگه میدارند .

سرود عامیانه بهار

غچی غچی بهار شده وقت گل انار شده

جان گرفته زمین سخت سبزه گک ها بیدار شده

غچی غچی بهار شده

وقت گل انار شده

غچی غچی جال توکو اوجسای پارسال توکو

تخم بتی کلان و زود تخمک زیر بال توکو

غچی غچی بهار شده

وقت گل انار شده

خس و خاشاک جمع بکو جبالکت محکم بکو

چوچه بکش قشنگو خوب غچ غچ ته توکم بکو

غچی غچی بهار شده

وقت گل انار شده

غچی گک ها گلکار است مرغک بس هوشیار است

درگردنش طوق داره قاصدک بهار است

غچی غچی بهار شده

وقت گل انار شده

غچی غچی ای همه دگک مه است همه

هر وقت که چوچه دادی یکی خومیتی به مه

غچی غچی بهار شده

وقت گل انار شده

سمنک برجوش ما کچه زنیـم

دختران در خواب ما دچه زنیـم

سمنک نذر بهار است - میله شب زنده داراست

این خوشی سال یکبار است- سال دیگر یا نصیب

آرزو امشب خروشد - سمنک در خود بجوشد

دلخوشی جامه بپوشد - سال دیگر یا نصیب

بی شکر شیرینی دارد - خود بخود رنگینی دارد

طعم خوش چون فرنی دارد- سال دیگر یا نصیب

شاهد عین بهار است - موجب شنورو شرار است

واجب هر گیرو دار است - سال دیگر یا نصیب

سمنک در جوش ما کچه زنیـم

دختران در خواب ما دچه زنیـم

خلاصه عنعنہ نوروز و بزرگداشت از این روز پر اهمیت در تمام گوشته های کشور افغانستان صورت گرفته و یکی از سنن و عنعنہ تاریخی و فرهنگی کشور ما محسوب میگردد .

تجلیل ازین رویداد نه تنها جنبه تفننی داشته بلکه در اصل برای تحکیم پیوند های فامیلی و اجتماعی بس ارزشمند بوده زندگی ن را بر مبنای احترام و ارزش به همدیگر تازه گی و شادابی بهارانه می دهد .

به کنج چادر زیبای گلچهر

نگاه خسته براه مسافر

بگیرد رنگ و بو و ریشہ و جان

بمرداب غم من غرق و حیران

به پاکستان و سدنی هند و هالند

نه فرزند مینویسد نامه چند

انار قندهار و توت پنجشیر

نشسته بر لب دریای سالنگ

ز لبخند تو گلها در بیابان

ز عطر مهر خود کن بی نیازم

همه از هم جدا چون تخم اسپند

نه مادر روی فرزندش ببیند

In rural areas, farmers celebrate their harvest and the subsequent products by holding competitions and contests in stadiums. The youth keep themselves busy with nowrozi activities and games such as tokhum gangy (boiled egg games) and toshlabazi (marbles), murgh gangy (chicken fighting), and palawani (wrestling).

A majority of people go to ziarat –e-sakhi shrine to raise the flag and pray out loud for peace, prosperity and a good life. Women with children mostly go to shrines such as ziarat-e-abulfazal, ziarat-e-ashuqanoarafan, ziarat-e-shahshaid, and sha-e-dushamshera to pray and entertain each other. After some time, women prepare another picnic which is called melae samanak. At this gathering, women sing specific nowrozi songs together with the duff and दौरا.

Samanak dajosh ma kapcha zanein (The samanak is boiling and we are stirring it.)

The ritual of Nowroz is not only a ritual of religion, but a part of our cultural heritage to receive each other warmly and to celebrate family and community at large. Nowroz is a time to be strengthened socially and spiritually.

Filled with joy like a bud bursting with life

My heart beats quickly like a small bird learning to fly

A tableau emerges before my very eyes

A season of beauty, it must be springtime



Nowroz

Deserts are green, covered in blossoms

Springtime is here, the river is gushing

Above high, the moon lights up a cobalt sky

A stillness pervades, everywhere is bright

Nowroz, or New Year is the rebirth of nature; rebirth meaning existence, being alive. It is believed that for Nowroz, people can remake their image, they can cleanse themselves. Mostly they buy new clothes and renew their immediate environment. But it is not just a matter of physical cleansing, but also a cleansing of the spirit, an evaluation of an individual's behaviour and philosophy of life. This is the time to polish the essence of being human. Celebrating this important cultural event differs from region to region. Every culture celebrates this occasion in some way. Nowroz starts on the 21st March (1st of Hamal – the first month of the Afghan calendar). This time is important for family and community.

Nowroz is a knot between religion and culture. Some believe that the descent of Adam onto earth happened on this day when the essence of life flowed on earth, where the plants started to grow. Others believe that when the Prophet Mohammed (PBUH) was a shepherd, the angel came to Him, cut His bosom to bless His heart with divine revelation (sharah sader). After the revelation, a spring of spiritual renewal replaced the depression and stagnation of the world. This is why Nowroz is celebrated. Some people believe that Nowroz is the day when Hasrat-e- Ali, the king of justice became leader of Muslims and with the promise and action of justice, he washed away the winter of inequity and discrimination. He refreshed the nation like spring nourishes nature.

Wherever I look I see a sign

From the ground of the earth right up to the sky

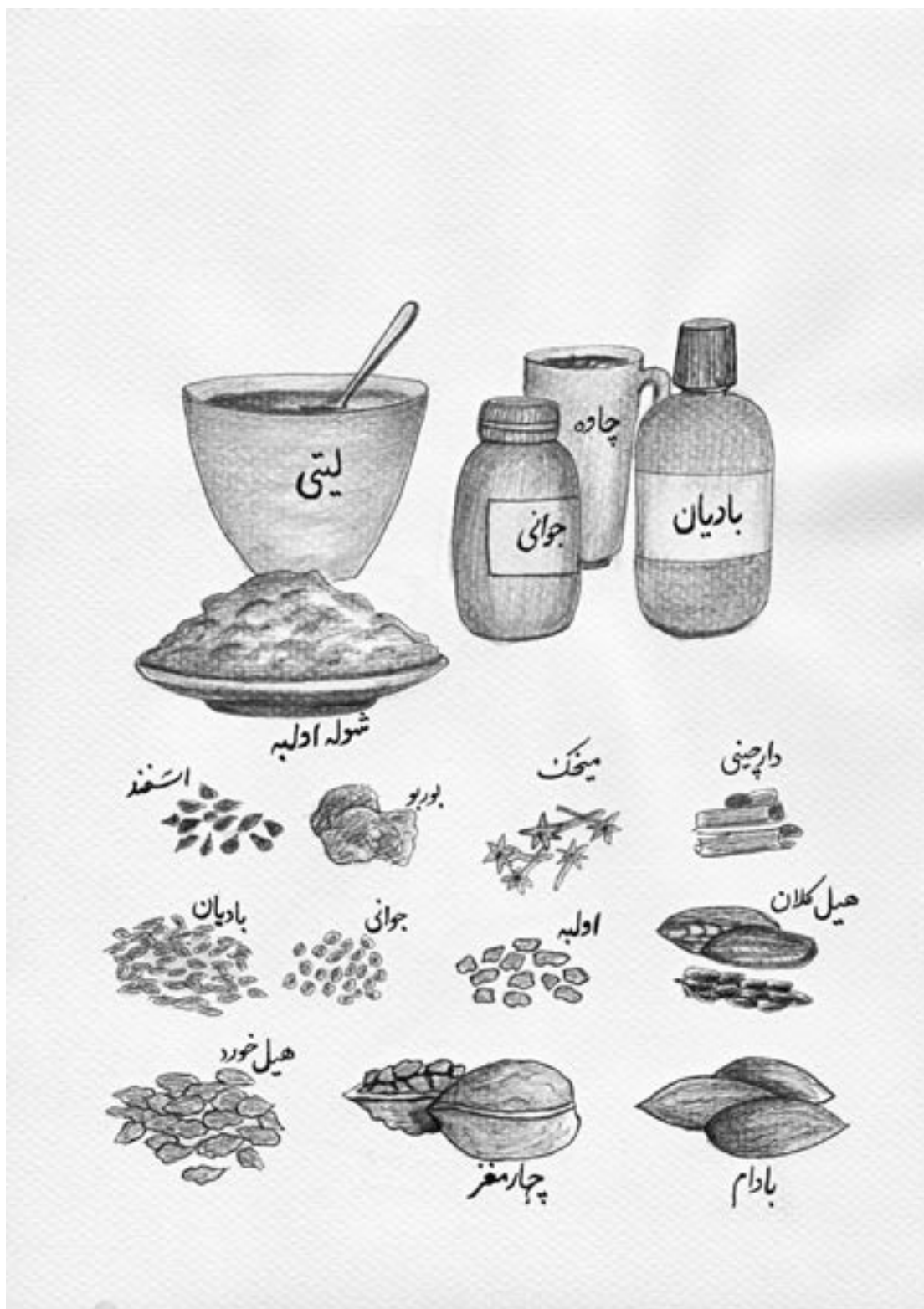
Every small creature sings praises divine

From wild beasts to the many peoples of humankind

Celebrating Nowroz in Afghan culture means preparation. A day before Nowroz, people clean their homes, buy new mattresses, curtains or rugs which are bright and colourful. People also put wheat grains on a plate sprinkled with water and wait for the sprouts to appear so they have a green plate on the table or the sofra (floor cloth). In a few weeks time, the wheat grass is used to make samanak -a brown syrupy porridge with walnuts.

On New Years Eve, all the family come together around the table of different dishes like sabzi chalou, morgh-e-safad, and haftseen. At the exact time when Nowroz occurs, people especially the elders, open the Qur'an, read some aiya and recite a specific doha (Ya moqlab al quub wal abrar...). Everybody raises their hands in prayer and asks God for prosperity, peace and a good harvest. They ask that the new year will bring happy times.

After the prayers, the New Year is here. Everybody rejoices by listening to their favourite music and eating nowrozi dishes. Next morning, families take their children to their friend's houses and offer best wishes. They are served festive dishes like rot and kolcha –e-nowrozi. Children wear their new clothes and buy their favourite toys. Girls buy duffs with rings and the boys buy wooden toys to make nowrozi noise (Gher ghera nak).



برگشت به وطن

دختر کلم بیباکه کابل بریم
لوگرو غزنی و سر پل بریم
بچه گلم بیباکه کابل بریم
قندهار و قندوز و زابل بریم
طفل گریان و طن خندان کنیم
ماور افسرده را شادان کنیم
کینه و جنگ و ستم پایان کنیم
با سرو صبر و تحمل بریم

بیا بیا بیباکه کابل بریم

سفر به میهن و زادگاه واقعا" برای انسان یک روح تازه می بخشد ، آن رنج ها و درد های را که در طول سالهای دور از وطن احساس نموده بودم به محض دیدار و طن گویا همه التیام یافت . از زمانیکه من به استرالیا آمده ام این نخستین سفرم به کشور عزیزم افغانستان بود و قتی در پاکستان مهاجر بودیم من در آن زمان هم یکبار به سرزمین زیبا یم سفر کرده بودم . البته آن زمان طالبان بر کشور عزیزم حکومت داشتند . سفر و باز گشت اولم با سفر که از استرالیا دوباره به وطنم برگشتم و بازدید نمودم باهم متفاوت است .

برگشت به افغانستان در زمان طالبان شرایط خاصه آن زمان را داشت باید حتما" چادری بر سر میکردم و همراه سفرم مرد میبود شوهر ، برادر یا پسر م .

در آن دوران مردان باید حتما" صاحب ریش می بودند در غیر آن به مشکلات و مجازات مقابل می گردیدند .

وقتی مرز را عبور میکردم و راجع به این دستورات و شرایط می اندیشدم دلم برای زنان کشورم سخت میسوخت و برایشان احساس تأثر میکردم . بیچاره ها در شرایط نهایت ضیق و محدودیت های جدی قرار داشتند . درس و تعلیم از ایشان گرفته شده بود و آنها در خانه ها زندانی بودند . ولی آنچه را مثبت و دل خوش کننده یافتیم تأمین امنیت و عدم تاراج دزدی و سرقت و عدم آزار و اذیت زنان بود . هرگاه شخص جوال پول را حمل میکرد کسی را جرئت نظر کردن به طرف آن پول ها نبود چه رسد به دزدی و کیسه بری . زیرا مردم می دانستند که عاقبت این کار یعنی چه ؟؟؟

طلوع صبح کابل بی مثال است

شب محتاب پغمان شورو حال است

غروب دشت بکوا شادایان هم

شکوه ملت آشفته حالست

دومین سفرم به افغانستان بعد از مدت تقریبا" هشت سال بود . این سفر را با سفر اولم کاملا" متفاوت یافتم . وقتی طیاره ما فضای کابل را عبور میکرد ، خرابه های شهر از دور ها چشمگیر بود همه جا و یران به نظر می آمد همه شهر در بستر ویرانه ها خوابیده بود . گرد و خاک ویرانه ها به آسمان بلند بود . با وجود این همه فضای گرد آلود و مناظر عمارات ریخته و شکسته و قتی اولین قدم را روی زمین کابل گذاشتم احساسم عوض گردید . عطر جانبخشی زادگاهم آن افغانستان را که من می شناختم و در آن بودم یکبار دیگر استنشام نمودم قلبم لبریز از خوشی ها گردید .

سوی مردم نگاه کردم ایشان شاد بودند و از زنده گی لذت می بردند . روحیه شاد مردم ، لبخند و آرامش نسبی یکی از دریافت های بود که در این سفر دیدم . جاده با ازدحام مردم شور و هیجان خاص داشت . طوافان و میوه فروشان و سبزی فروشان جاده و راه و عبور و مرور را به مردم تنگ ساخته بودند . همه جا و هر گوشته مردم مصروف خرید و فروش اجناس و ضروریات زنده گی خویش بودند.

* Adidas, Nike, Deisel

میهن ویران خود آباد کنیم صلح صفادر وطن بنیاد کنیم
درس و قلم و مدرسه ایجاد کنیم با سبک کاغذ و پنبهل بریم

بیا بیا بیا که کابل بریم

با آنکه روحیه شادی داشتند ولی غربت و فقر و تنگدستی شادی ایشانرا میزدود و زایل می نمود . کارمندان دولت با معاش نا چیزیکه داشتند نمی توانستند تا اخیر ماه آنچه برای زندگی روزانه لازم بود تهیه نمایند . عدم معاش کافی برای پیشبرد زندگی ایشانرا مضطرب و افسرده خاطر ساخته بود .

جاده ها و سرکها را زنان و دختران جوان با خرید ضروریات و کار آمد زندگی مملو ساخته بودند . همه احساس خوشی میکردند که حال میتوانند به مشاغل خویش بروند . کار کنند و مکتب بروند . در کنار و گوشته شهر ساختمان جدید روز بروز افزایش می یافت و سر بلند میکرد . دکان ها و مغازه ها نو با کالا های بسیار مدرن و قیمتی رنگین گردیده بود طلا فروشی ها و زرگری های شهر زرق و برق خاص بر جاده ها داده بود و شماری زیادی از زنان و مردان را مجذوب خویش نموده بود همه مصروف داد و معامله بنظر می خوردند . گرچه امنیت در همه جا و همه شهر ها کاملا " حکمفرما نبود ولی شهر کابل نسبتا " امن به نظر می آمد گرچه واقعات و رویداد های را مردم نقل میکردند که در این اواخر اتفاق افتاده بود ولی بهر حال دیدار وطنم یکبار دیگر روح غربت زده مرا تازه گی وصال بخشیده و شادم نمود .

دخترکلم بیا که کابل بریم لوگر و غزنی و سرپل بریم

بچه گلم بیا که کابل بریم قندهار و قندوز و زابل بریم



تغیرات..... و از هم پاشیدن خانواده ها

نسیدانم چه آتش بود که افتاد میان کلبه ای از مهر آباد

بکام خود کشید شعله هایش ستون و بام و در و دیوار و بنیاد

یکی از اثرات ناگوار مهاجرت بدنای غرب یعنی اروپا و امریکا و استرالیا ، افزایش و گسترش خشونت های خانواده گی در میان فامیل ها ، جارو و جنجال ها و بالاخره جدائی ها و طلاق به پیمانه قابل ملاحظه در میان جامعه ما اوج گرفته است .

وقتی در افغانستان جارو و جنجال ها و خشونت ها در میان فامیل مخصوصا " میان زن و شوهر بوقوع می پیوست انگشت ملامتی روی این گذاشته می شد که " پدر و مادر ، بیچاره را در داد و به چاه انداخت " یعنی ازدواج به اساس خواست و انتخاب پدر و مادر بود .

ولی با کمال تأسف گرچه اینجا دختر و پسر در موضوع ازدواج و پیوند زندگی خویش حق انتخاب را داشته و بیشتر خود شان تصمیم می گیرند تا آنکه والدین ایشان، ولی باز هم ناکامی در تحکیم این پیوند ها بسیار هویدا و چشمگیر است .

دروغ و هیله باشد مسد امسال

میان مردوزن برنا و اطفال

ریا و ثروت اندوزی و فیئشن

کشیده در برش آینده و حال

عقیده برین است که سوء استفاده از مفهوم آزادی و خود مختاریت در محیط غرب پیوند های بسیار مناسب و خواستنی را بر هم زده همدیگر را ترک نموده و باعث جارو و جنجال های بزرگ و حتی کشت و خون و برپادی فامیل ها میگردد .

الحی مد امسال در بگیه کشال و تنگ ترش تیز و خیره

مغال لنگ حهام غلام جان نه آستین و یخن نه چین و موره

دختران و پسران آزادی های را که در فرهنگ ما قابل پذیرش نبوده خواستار اند و همیشه در اعاده آن مبارزه و مجادله می نمایند و یا بعضا" روی چیزهای خورد و ریزه که ارزش این قربانی ها را ندارد خانه را ترک نموده خواهان جدائی و طلاق میگرددند . بخصوص آنانی که صاحب طفلی یا فرزندی اند بدون اینکه راجع به عاقبت و پیامد های این تصمیم (و سوسه شیطان) غیرمنطقی فکر نمایند و آینده این طفل معصوم را در نظرگیرند دست بکار میشوند . به عقیده من بهای این تصمیم عجولانه بی اساس ، قربانی طفل معصوم و بی گناهی است که باید در آینده بی بهره از صفا و صمیمیت خانوادگی و عاطفه و نوازش پدری و یا مادری پرورش و بزرگ گردد .

گرچه من خود یک زنم و از حقوق و بر خوردراری زنان از حقوق شان طرفداری و حمایت می نمایم ولی دلم بر حال آن پدران و مادرانی که در دام این گونه بی سرنوشتی ها گیر می مانند سخت می سوزد و تأسف می نمایم از دیدار طفل یا اطفال شان نظربه وضع قانون و حکم محکمه محروم می گردند . و همه چیز از ایشان سلب میگردد .

به پاکش * اوید است چه زیباست به سر کلاه * تایتک چون ثریاست

همو تیبی شرت سرخ ، * ویزل تو میان دوست و دشمن جمله یکتاست

خوب است قبل از اینکه تصمیمی را اخذ می کنیم به عاقبت و آینده آن نیز نظر نموده چندی تأمل و تفکر کنیم.

به نظر من گذشت و حوصله و احترام متقابل در زندگی مشترک رکن اصلی در پیوند مستحکم این گره محسوب می‌گردد . گوش دادن به نظرات و تصامیم که از طرف اعضای فامیل ها و یا دوستان نا عاقبت اندیش در اخذ تصمیم جدائی و طلاق ارائه می‌گردد کاملاً "غوروبر رسی گردد. هیچ کسی موقعیت زندگی شخصی را جز خود وی درست و حقیقی ارزیابی کرده نمیتواند . بهتر این خواهد بود زن و شوهر که به چنین وضعیت مقابل می‌گردند با در نظر داشت آینده و صحت جسمی و روحی اطفال معصوم خویش نیز فکر نموده و بعد از بررسی همه جوانب اقدام بعمل نمایند .

از همه خانواده هائیکه در خشونت ها و جارو جنجال ها در گیر اند و وسوسه چنین تصامیم ویرانگر ایشانرا می آزارد تقاضا می‌گردد که بهتر خواهد بود تا همه جانبه فکر نموده نخست در حل مشکل سعی و تلاش را بخرچ داده از اشخاص و اعضای فامیل آنانیکه زندگی ایشان از تجارب نیرومند و عمیق عاطفه ، عشق و صفا، محبت ، احترام ، گذشت ، بخشش و عفو پر بار است درخواست کمک و مشوره کرد . ومی شود با حضور اختلافات و تفاوت های فردی ، لسانی ، عقیدتی ، تعلیمی واجتماعی با محبت و صفا زنده گی کرد و اطفال سالم و صالح را به جامعه تقدیم نمود .

حصار سینه ام پاشیده از غم
دل پر درد من با حسرت و آه
ز باران مدامی اشک و ماتم
فغان و ناله دارد بیش و هر دم

همه انسانیم

این زمین این کره ای خاکی
خانه ای من - خانه ای تو
خانه او - خانه ای ماست
این زمین منزلگه انسان والاست
بس کرامند است انسان
آنکه ایزد را نشان و آیتی باشد
هستی انسان بروی این زمین خود غایبی باشد

این زمین با آفتاب و ماه قرین است
این زمین میعاد گاه حور حین است
باشد این سیاره مملو از صفا و نورهستی
چشمه آب حیات - می جوشد از مستی
این زمین تنها نه از تو - و من و از او و از ماست
این زمین از نخل و مور و ماهی دریاست

مردمان این زمین - بیدار باید گشت
کین زمین نه جای جنگ و آتش و خونست
قتل انسان - است عصیان
برکنید از دل- برگ و شاخ و ریشه کین را
رنگ و مرز و مذهب و گفتار و آیین را
ساکنین این زمین - ماهمه باهم
وارثین آدم و هــــوا باشیم
راکت ویم نه
فارغ از اندیشه کشتار و قتل و غارت بی جا باشیم
ماهمه انسان و باهم - انس باید داشت
نفرت و ویرانی و آزار و کشتن را
ا زمدار این زمین باید که بر داشت

تومکش انسان را - گر گبر باشد یا نصارا
یا یهود ویا مسلمان یا که زردشتی و بودا
زانکه باشیم ما همه انسان - باهم چون برادر
یک خدا - یک خون - یک دنیا
عدل خالق می نبیند رنگ و مذهب - زشت و زیبا
نه سپیدو نه سیاه - غیر تقوا ، غــــیر تقوا
مردمان این زمین
ما همه باهم - خواهیم و هم برادر
زنده گی در صلح باید کرد
عشق باید داشت با هم
زانکه باشیم زاده ای یک گوهر دریا

Transitions

The vogue this year is lying and stealth

People focus on appearance and wealth

Whether it is men women or children

The past is forgotten, the future diminished

The way that marriage is arranged in Afghanistan is different from the way it is arranged in the West. Here, young people meet each other independent of family members. Though this is the way, the interference of family members, friends and relatives still disrupts relations between couples. Girls and boys especially like the freedom that they have in the new country. But sometimes, freedom comes at a cost. When women and men leave home and the family and head straight for a divorce over a minor issue, they do not think about the children, or the future of the child. Children are often the victims of selfishness. An ideal situation is the balance and presence of both the mother and the father. Here in Western countries, the father often loses access to his children. Although I am pro- woman and a feminist, I am very conscious about this issue when a child suffers because adults are unable to put their children first.

If marriage breakdown happen in Afghanistan or other non-Western countries, they blame the marriage breakdown on arranged marriages. But what if young people have the chance to get to know each other well before marriage and it still happens. Who do they blame for the break up?

Good parenting needs sacrifice and patience. A couple need to be mature enough not to be deceived and not influenced by other family members' interference. We all should be conscious about the impact of family violence and family breakdown on a child's development.

We wish bad luck to the man who is violent

The flame of the candle is dead

And day becomes night

We wish that his arms be cut

If he should hit any woman with as much as a slap

Is it too much to ask people to think about this and not ever put a child's life into turmoil by making hasty decisions? Isn't it better to live in peace, surrounded by love and respect for the elders? We all want to live happily and bring up our children in a healthy environment. I know that there are many differences between couples, but it is better to know each other well and solve problems in a way that will not inflict harm on children.

But still, there is much poverty. For those employed by the government, they receive very little salary which makes life difficult. Women are more than keen to reclaim their freedom and their rights. Girls are now going back to school. Women are returning to their jobs that they had before. New buildings are being constructed and lots of goldsmiths sell their wares which attract women and other customers. Although it was not totally secure everywhere, it was relatively safe and secure in Kabul. I believe a journey back to homeland if it is possible refreshes the soul and spirit after the long separation.

Let's wipe the tears from the mother's eyes

And put the smile on children so they can rejoice in life

Embrace them with love and compassion,

Take them some books, some pens and paper

If only to give them some hope and human rights



The Return

Oh my Lord, Oh my God

I am so far away from homeland

I can do nothing but be calm, bide my time

Sad and depressed I feel alone

Going back to your homeland - the place of your birth - puts you in high spirits. It heals the wound of being separated from your motherland. Since migrating to Australia, this was my first journey back. I had previously made a trip to Afghanistan when I was a refugee in Pakistan, but Afghanistan was occupied by the Taliban, so the journey back was very different to this most recent return.

My homeland, Afghanistan, my spirit and soul

I have a recurring dream to reach a goal

Never will I forget your beauty or scape

It moves me to live in hope

To go back to Afghanistan then required certain conditions. Women had to wear chaderi, and men had to grow beards. When I crossed the border of Pakistan all those years ago, I realised that everything had changed. I especially felt sorry for the women who were living under these conditions. They did not have the right to education and they were imprisoned at home. There were no robberies or looting only because no one would dare come near you to steal for fear of the Taliban's severe punishment.

Let's go to Loqar, Ghazni and Kabul

Let's go to Qandahar, Qunduz and Zabul

To treat the wounds of the destroyed land before we die

Let the pigeons of harmony fly

And sing to the tune of peace for you and I

This last journey I made to Afghanistan was after an eight year absence. This visit was completely different. When our plane flew over the Kabul mountains, I could see the ruins and destruction of the city from the sky. Although the city remains totally destroyed and there was dust everywhere, as I stepped onto the land I smelt the fragrance of the Afghanistan I knew.

I felt happiness as I looked at the people in front of me enjoying life. They seemed to be in high spirits this time compared to the last journey. There were many vendors with fruit and vegetables and people were busy working in their shops and doing everyday things.

The dawn of Kabul finds its way

Over the peaks of mountains and mounds of clay

The moonlit night of Paghman inspires one to say

Oh my Lord! What a beautiful night! What an inspiring day



سنن و عنعنه مرده داری در فرهنگ ما

زندگی جاده پر خم و پیچی است مملو از پستی ها و بلندی ها. مسافر سرگردان و آواره گاهی پا روی جاده ای هموار و مسطوحی گذاشته و زمانی مسیر نا هموار این راه عرصه تلاش و پیشرفت را بروی تنگ ساخته جسمش را مجروح و روحش را سخت می آزارد. ولی ناچار باز هم راه باید رفت تا پایانش. و آنچه مقدر است برچسبید و خرمن کرد.

زمانی دور از گزند روزگار در جمع عزیزان، دوستان و خانواده، خویش را لبریز از سرور و شور و شمع زندگی می یابد. می بیند همه را دارد و همه با او همسفر اند. پیش می رود و می رود. و زمانی را می یابد که صرف یاد آن عزیزان و دوستان همراه و همسفر روزگار تنهایی اوست. خاطره ها، لیخند ها اندرز ها و..... آن عزیزان همچو چراغی فروزان گوشه های تاریک زندگی اش را روشنایی می بخشند. گرچه دیگر آن عزیزان باوی نیستند ولی یاد و روح ایشان در قلب و مغزش جا دارد. اورا قوت زیستن می بخشد. استقامت و پایداری را در روحش تلفیق و تلقین مینماید تا این جاده را باید بپیماید. رفت و باید رفت.

از مرگ مهرا س ! مرگ تولدی دیگرست نه اینجا. بلکه آن سوی مرز. آن جایی که دیگر نه مرگ است و نه میلادی.

هوشار ! وقتی رخت سفر می بندی توشه ات را فراموش مکن ! آنچه با خویش می گیری بردار و آنچه اینجا می گذاری ببندیش.

هیچ ثروتی و هیچ میراثی نمی تواند یاد ترا زنده نگهدارد مگر آن زیبا و ارزشمند نیکویی هایت، لطفها، مهربانی هایت و خوبی هایت. همه مسافراین راهیم و نظاره گر زشتی ها و زیبایی ها.

انسان تولد میشود برای مرگ و میمیرد برای زندگی و بقا.

رویداد های چون تولد و مرگ پدیده است جهانی. ولی تجلیل و پذیرش این رویداد ها در فرهنگ های مختلف شکل و ساختار خاصی دارد.

پیوند فرهنگ با مذهب و زبان و عقاید و رسم و رواج و عنعنه، خود خصوصیت متنوع را در میان مردمان و قبایل مختلف ایجاد نموده و راهیان هر فرهنگ با اجرای مراسم و چگونگی و بژه ای رویداد ها را تجلیل و برگزار می نمایند. مرگ و مرده داری در فرهنگ ما شکل خاص خودش را دارد.

وقتی یکی از اعضای خانواده ای فوت میکند، اقارب نزدیک بلا فاصله خویش را به خانه مرده دار رسانیده و با ایشان اظهار غم شریکی نموده در بر گذاری مراسم با ایشان بازو می دهند. همه بر روح متوفی دعا خوانده و بازماندگان رحمت شده را تسلیت و دلجویی می دهند.

مردان در محل (اتاق) که جنازه قرار دارد گرد آمده و با قرأت قرآن شریف روح آن مرحومی را شاد می سازند.

زنان با اشک و افغان دست بکار می شوند تا اتاق ها را برای دوستان و اقارب که سر جنازه می آیند ترتیب و تنظیم نمایند و در قسمت تهیه غذا هر یک سهم گرفته و برای مهمانان غذا تهیه میکنند. البته اقارب نزدیک متوفی در برگزاری مراسم جنازه و فاتحه با بزرگان فامیل و قوم چون کاکاوماما.... مشوره نموده نظر ایشانرا جویا میگردند. هریک از مردان وظیفه گرفته یکی مسوولیت تنظیم کفن و دفن، دیگری تهیه خرچ و سودای لازمه را و پخش اعلان را دیو و..... را به عهده می گیرند.

قابل یاد آور است که در دهات و محلات دور دست پخش اعلان فوتی از طریق بلند گو های مساجد به اطلاع اهالی منطقه رسانیده میشود. تهیه غذا های پرمصرف " نان دادن" برای شماری از مدعوین "۲۰۰-۱۰۰" جز مهم در مرده داری ها محسوب گردیده که متأسفانه بعضاً "کمر شکن بوده، باعث ضف اقتصاد خانواده ها میگردد و اعضای خانواده را برای سال های متوالی متضرر می سازد. ولی با کمال تأسف تحسین و تو صیف در زمره برازندگی و افتخارات فامیل حساب میگردید اینکه " فلان چه خوب نان داد و مرده داری کرد"

جنازه را مرده شوی با اجزای سفارشات و احکام اسلامی و مذهبی شستشو میدهد و در کفن سفیدی که به شکل و دیزاین خاص اسلامی برش و آماده میگردد می پیچاند و با تبرکی های مکه مکرمه، مدینه منوره و کربلای حسینی و دیگر اماکن متبرکه چون (ستر کافور و تسبیح و گندم و مهر و پارچه مزین با آیات شریف و دعا ها) جسد را آراسته و آماده سفر آخرت میسازد. آخرین توشه دنیایی را صرف نظر از اینکه ثروتمندی یا غریب، سیاه، یا سفید همه و همه یکسان و یک رنگ با خویش می برند و با دنیا وداع میکنند و بخاک می روند.

روز دوم نزدیک ترین اعضای متوفی همسر ، دختر ، پسر) پیش از طلوع آفتاب جانب قبرستان رفته و با ادعیه دعا و قرأت قرآن کریم دسته گلی را روی قبرش می گذارند گریه و اشک می ریزند . وبا پوشیدن آب روی قبر و خواندن دعا های متنوع با متوفی و داع کرده قبرستان را ترک می گویند و به خانه بر میگردند .

رفتن سر قبر متوفی تا چهل روز بدین منوال ادامه می یابد . برگزاری روز سه و (شو جمعگی) پنجشنبه با تهیه حلوا و غذای مروج دیگر و ختم قرآن عظیم الشان الی چهل ادامه پیدا میکند . دوستان و اقارب هر پنجشنبه درخانه مرده دار جمع شده ختم و دعا نموده و صاحبان مرده را تنها نمی گذارند .

هرگاه امکان داشته باشدو مشکل دوری راه و رفتن به قبرستان نباشد زنان خانواده با جمع دوستان هر پنجشنبه سر قبر رفته وبا دادن میوه و حلوا و کشمش و نخود به عابریں اطفال و غربا روح مرده را خوش ساخته و در حق متوفی دعای خیر نموده طلب آموزش می کنند .

تجلیل چهل یکی از مراسم دیگر در این رویداد است . چهل ، شخص متوفی را با تفریق شمار اولاد های وی از چهل روز برگزار می نمایند . دراین روز از دوستان و اقارب دعوت بعمل می آید و قاری با ختم قرآن و قرأت دعای مخصوص چهل بروح متوفی دعا می نماید .

معمولا" اعضای خانواده شخص متوفی با پوشیدن چادر و لباس سیاه الی چهل روز و بعضا " الی یکسال سوگواری نموده و از پوشیدن لباس های شوخ و شنگ و آرایش خود داری میکنند . به محافل خوشی و عروسی اشتراک نمی کنند در روز چهلم غذای مورد پسند متوفی را تهیه و با دیگر غذا ها حلوا و میوه با استفاده از ظروف خود متوفی (پیاله و بشقاب) به ملای مسجد و یا خوانواده مستحق ارسال می دارند. و لباس ها و آنچه متعلق به شخص میت است به استثنای کلاه ، چادر و یا آنچه خانواده دوست دارد بطور یادگار از آن نگهداریکننددیگر همه را به فامیل و یا شخص غریب هدیه می دهند وبرایش آموزش می طلبند .

سالگرد فوت متوفی را با تنظیم ختم قرآن عظیم الشان و دعوت دوستان و اقارب تجلیل نموده و به روحش دعا نموده طلب آموزش میکنند .(تجلیل از چگونگی روز چهل و سال متوفی بستگی به اقتصادوامکانات فامیل دارد)

هرگاه شخص متوفی طفل خرد سال باشد اجرای مراسم برگزاری از روز سه وشو جمعگی و چهل بسیار ساده و بی درد سر می باشد و یا بعضا" هیچ برگزاری نمی کنند .

هرگاه همسر مردی فوت کند ، آن مرد بعضا" الی یکسال دوباره ازدواج نکرده در سوگ همسر می نشیند . ولی در آمیزش با مردم واجتماع وقوم و خویش کدام محدودیت برایش وضع نمی شود . در حالیکه هرگاه زنی همسرش فوت کند اکثرا " با وفا داری وتعهد که به شوهر دارد از ازدواج دوباره صرف نظر کرده با فامیل شوهرش زندگی نموده از اولاد های خویش واری می کند و وظیفه پدری و مادری را برایشان انجام می دهد . البته بیوه فامیل با چنان خصوصیت جایگاه و احترام خاصی را در فامیل داشته، همه از وی حمایت و پشتیبانی میکنند و به وی حرمتی و حر ج خاصی میگذارند

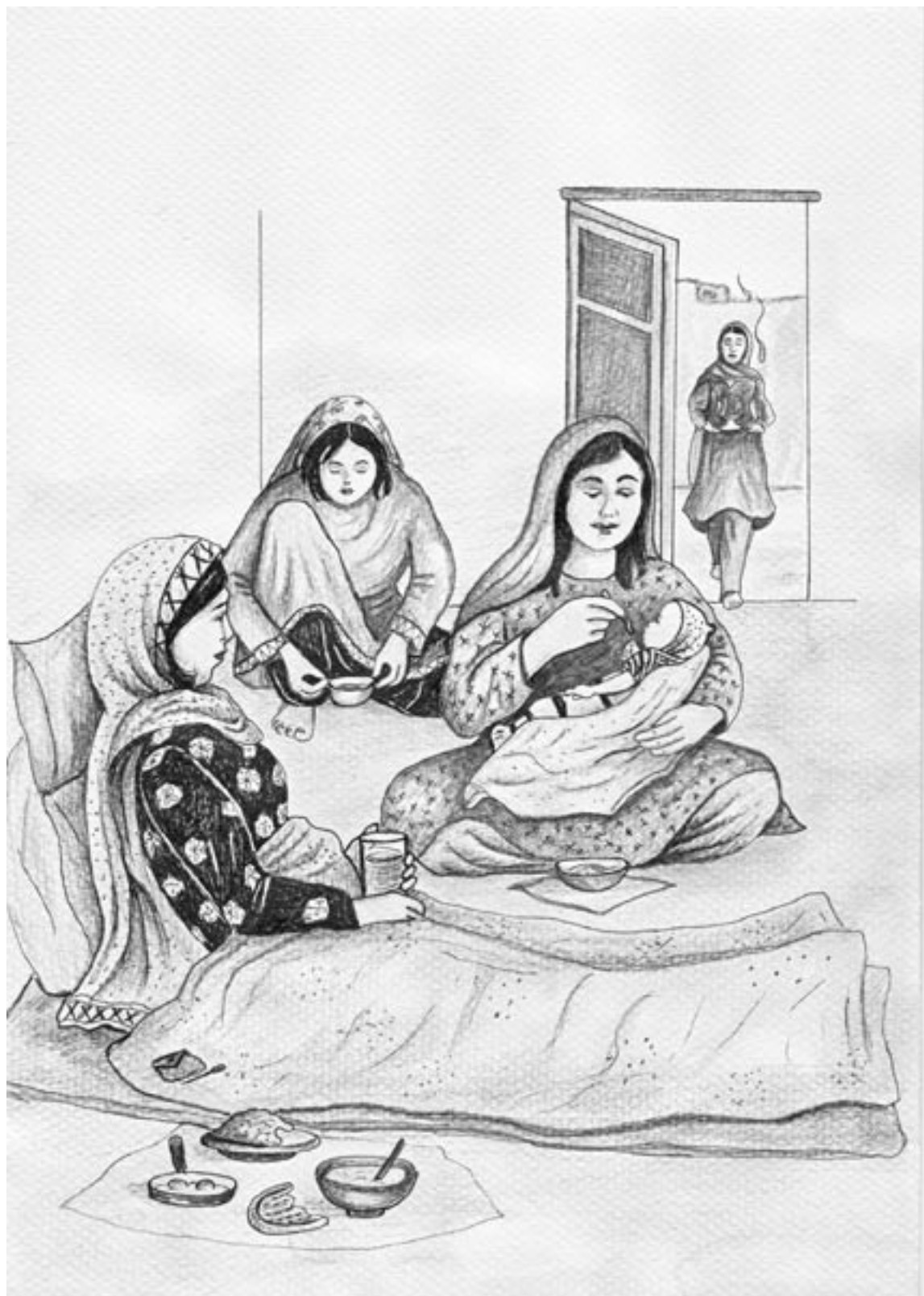
ازدواج دوباره زن بستگی مستقیم با شرایط و وضعیت خانوادگی اجتماعی ، اقتصادی داشته واز نگاه اسلام مردود شمرده نمی شود .دین مقدس اسلام حق انتخاب و تعیین سرنوشت را به خودش واگذار میشود .

وحيـزه ها و ضرب المثل ها

- "مرده از دروازه می بر آید صبر از کلکین می در آید."
- "شتر سفید دم دروازه هرکس میخوابد."
- "اگر مرگ نمی بود آدم آدم را می خورد."
- "اگر خواب دیدی که دندان هایت می افتد ، کسی از نزدیکان خانواده می میرد."
- "آدم خوب هیچ وقت نمی میرد."
- "مادر مردگی و پدر مردگی میراث است."
- "اچل گرفته بمیرد ته که بیمار سخت."
- "پایش در لب گور است."
- "از گهواره تا گور دانش بجوی."
- "مرگ پرده آدم است."

اصطلاحات مرکب

- مرده شوی (شخصی که مرده را غسل می دهد)
- مرده دار (قامیل متوفی)
- مرده داری (برگزاری مراسم سوگواری)
- مرده دل (افسرده و دل شکسته)
- مرده ریگ (بیهوده بی مضمون)
- مرده تب (تو) (تب خفیف)
- مرده خوار (مردار خوار) (چتل خور ، لاش خوار)
- مادر مرده (اصطلاح همدردی و دلسوزی)
- مرده خانه (منزل شخص متوفی)
- دل مرده (بی میل بی شوق)
- مرده (گ و) (مردی که زنش را برای خود فروشی وادار می کند)



how many children the deceased had. For example, if the deceased had five children, then the forty days becomes 35 days. A mullah is invited to do the special prayers of the forty days and a big lunch is served to those invited. A khatam Qur'an is completed and offered to the spirit of the deceased.

A person who is very old or weak is said his step is on the edge of the grave.

The family is dressed in black and the women wear scarves for 40 day, depending on the financial situation of the family if they cannot afford new black clothes. No light or happy colours are permitted. On the 40th day, the black is replaced with lighter colours, and women who are not observant of the hijab all the time can take off their scarves, wash them and put them aside.

On the 40th day, the favourite food of the deceased person is prepared with some desserts and fruits. The glass, plate and spoon of the deceased is sent and given to the mosque for the mullah, and his or her clothes with some fruit and food and halwa is given to the poor. A special item which belonged to the deceased is kept as a memory in the family. It is recommended not to give away the deceased's cap if he is a man, because this will bring bad luck.

Death is a good cover (any bad quality of a person is covered over in death)

Some wear the scarf for 40 days while some family members wear it for a year. The first anniversary is celebrated with a special dish and other special foods, depending on the financial situation of the family. A khatam Qur'an in prayers is offered (a full recitation of the whole chapter of the Qur'an is offered to the deceased). The ritual and mourning is very simple and short if the deceased is a small child (0-6). But if a youth dies, the ceremony is done the same as an adult.

An extremely sick person may not die, but a person whose time is up will.

Traditionally, the family of the deceased do not attend wedding parties and other parties for a year. No makeup or jewellery or new clothes for a year, but 40 days if the year is not possible. Men who lose their wives traditionally observe one year before they are permitted to remarry. Women who lose husbands are restricted in their social life. Great advantage and respect is given to a woman who does not remarry and raises her children alone. But family members such as in-laws must help the widow with financial support if she does not remarry.

If you dream of swallowing or losing your teeth, someone in the family will die.

*Some Words

Mordashoi (person who washes dead body)

Mordadori (celebration of death ceremony)

Mordadar (household of the deceased)

Mordadel (depressed one)

Mordakhona (house where the death happened)

Madar mordar (feel deeply for someone)' he lost his mother'

Mordagao (man who trades his wife for sexual purposes)

If there was no death in the world, man would eat other men.

Life is a place full of learning and different experiences. On our different journeys, we find some roads are paved and easy to walk, while others are hard to navigate, let alone to keep going. These are the times we have to persevere and beat the obstacles which prevent us from reaching journey's end. At times you feel safe and guarded with your loved ones. Other times, it is only the thoughts of loved ones which guide you along the lonely and often frightening path. But something always makes us continue. The one we lose might never be physically with us again, but he or she lives in our hearts, in our minds, lighting up the darkest of days. Their spirit gives us strength and moves us to overcome all the constraints. Death is birth. Not in this world, but in the hereafter. Death forces us to leave everything behind, except our good deeds.

Losing mother and father comes to everyone.

Although it happens everywhere, the rituals governing death differ from culture to culture. Death in Afghan culture has specific rituals and ceremony. Culture itself is knotted into different aspects of life such as beliefs, language and traditions. When a death happens, all the extended family members come to the house of the deceased to offer prayers and condolences.

Men recite the Qur'an in the room where the dead body lies. Women cry with grief, they make room for the food and the relatives who will come later or the next morning. The closest members of the person who died (son brother or daughter) consult with elder family members (uncles and aunts). They get advice and opinions on how to conduct the ceremony. Every family member is assigned a job. Shopping needs to be done, the funeral ceremony needs to be arranged, (ordering the shroud, coffin) and a radio announcement needs to be organized if it is the city or urban area. The mosque makes the announcement if it is a village.

When the dead body goes through the door, patience comes through the window.

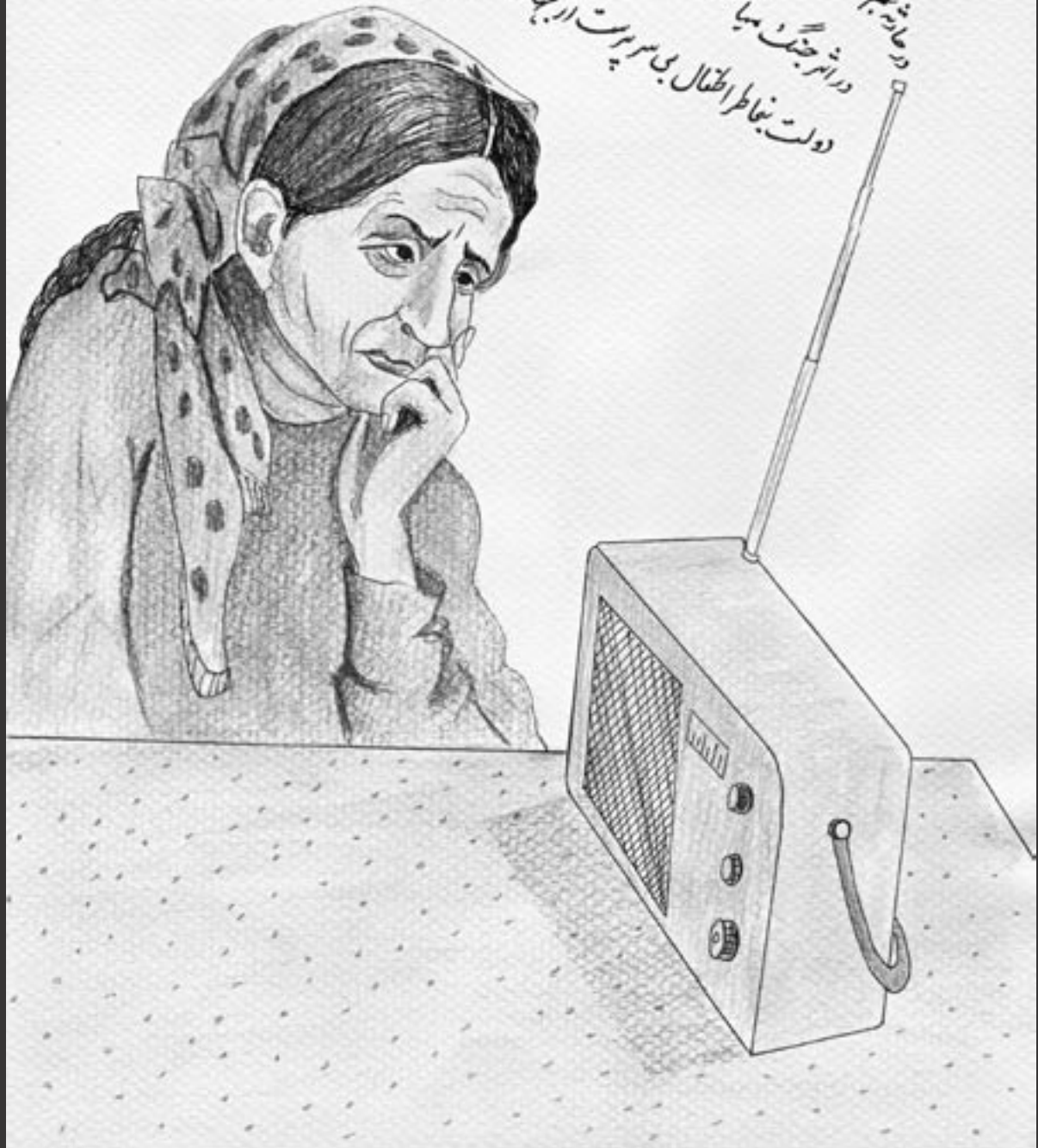
Food preparation is a very important part of the Afghan culture. No matter if it is a party, wedding or death, people want to offer the best food on every occasion. The family offers food to those who come to pay their respects (100-200). Sometimes if you are not rich, money is borrowed so that a decent funeral can take place.

On the first day, the deceased is buried. The body is washed in a particular religious way by professional people called morordshoi*. Then the body is dressed in a white simple cotton material with a special cut and design that is culturally and religiously recommended. Special blessed herbs (seter and kafoor) with some material from Mecca (printed cotton with Qur'anic verses) is the final and last ornament for the person to be buried with. There is no difference between the rich and poor in the final dress and prayers.

A white camel will lean on every doorstep (it comes to everyone)

The next morning after burial, the son or daughter of the deceased goes to the grave before sunrise and pours some water on the grave and says some prayers. The ritual and specific traditions continue up to 40 days after the death. The third day, every Thursday and the 40th day are marked special and relatives and friends come to the family for condolences, prayers and sharing the sorrows and sadness. Every Thursday, a big lunch with halwa is prepared (halwa sugar, flour, oil nuts and cardamom sometimes saffron). Relatives come and friends are invited to share this lunch. The Qur'an is recited each Thursday and the prayers are offered to the dead person. If the graveyard is accessible and not too far, the family women prepare fruits and halwa to take to the grave. They give it to the poor and people who pass by the grave. Prayers are offered and crying is done. The 40 day is marked by deducting the number of days based on

در حادثه بمب در نزدیکی سناریت آمریکا سه تن کشته و دو تن زخمی شده اند
در اثر جنگ میان عساکر دولت و ملیشته های طالبان صد بار مردمان بیگناهی خانوبی جا مردیده اند
دولت بنیاط اطفال بی سرپرست از جهان ملل خواستار کمک نموده است



It is the Hindukush where I send my cries
The place where the ambassador of my wish flies
She speaks loudly of love of Ghor, Jalalabad and Mazar
Before she vanishes and dies

Biographies

Latifa Ahmadzai was born in Kabul in a big family. She married and had six children, four daughters and two sons. She lived in Pakistan for four years before coming to Australia in 1998 with her children. She currently is studying English at TAFE College.

Sediqa Anwari was born in Kabul. She was a teacher in a girl's high school. Sediqa left Afghanistan during the Russian occupation. She lived in Pakistan for over ten years where she taught Afghan children in school in Islamabad. She came to Australia in 2002. She currently lives in Sydney with her son and daughter, and is studying English at TAFE College.

Hadisa Aymaq was born in Kabul. She worked as clerk in the Ministry of Communications. She left Afghanistan because of the war, lived for a few years in Pakistan until she came to Australia. She has three sons and one daughter and currently lives in Sydney.

Nadera Hakimi was born in Kabul. She worked in a Kabul orphanage as a teacher. She went to Pakistan with her family and lived there for three years. She arrived in Australia in 1999. Nadera has three daughters and one son. She worked as the music consultant on the Dobaiti poetry project. She is currently teaching at the Community Language School in Western Sydney.

Toorpikai Hashemi was born in Kabul. She graduated from the University of Kabul in language and literature. She taught in a high school for girls until she went to Pakistan. She arrived in Australia in 1999. She currently works as a volunteer presenter for the community language radio program in Sydney.

Aqila Hassani was born in Pulikhumeri. She graduated from the Kabul Institute of Medical Sciences and worked in a family planning clinic in Jamalmina. She fled the war in Afghanistan and sought refuge in Iran with her family. She then had to leave for Pakistan. She arrived in Australia in 1997. She lives with her three children and is currently studying pathology.

Samila Hatami was born in Kabul. She graduated from the faculty of engineering at Kabul University. She taught at the Telecommunication Training College in Kabul. She arrived as a refugee in Pakistan and worked as an education materials production officer in the non-government agency Save the Children in Islamabad. She arrived in Australia in 1997. She has completed a nursing diploma and currently works as an enrolled nurse in Bankstown hospital.

Nabila Mushrif graduated from the faculty of engineering at Kabul University. She worked as an engineer for Afghan Airlines before she went to Pakistan. From there she came to Australia with her family. She currently works as teacher's aide in a Sydney high school. Nabila has two sons.

Zahera Noor was born in Kabul. She was a primary school teacher as well as head teacher. She was forced to leave Afghanistan during the Russian occupation in Afghanistan and lived in India for a time. She arrived in Australia in 1983. She has two sons and a daughter. Zahera is active in community social and cultural activities in Sydney.

Nasima Rafat was born in Mazar-e-Sharif. She is married and has three children. She went to Iran as a refugee for two years and then came to Australia in 1999 with her children. She is currently studying English at TAFE College.

Nooria Razban was born in Kabul. She graduated with a science degree from University of Kabul and taught science in high school. She lived as a refugee in Pakistan for 4 years until she came to Australia. She has completed studies in childcare at TAFE College and works part-time. She has three daughters and a son.

Aqila Reza was born in Kabul. She worked at Kabul University as a clerk. She went to Pakistan as a refugee and worked as a nurse in a doctor's clinic. She arrived in Australia in 1997 with her family. She is studying English and currently teaching at the Community Language School in Bankstown. Aqila has five children.

Lailuma Reza was born in Kabul. She completed teacher training college and taught in a primary school in Kabul. She went to Pakistan as a refugee and lived there until she was granted a visa to come to Australia. She is currently studying English and teaching in the Community Language School. Lailuma has six children.

Rukhshana Sarwar was born in Kabul and completed a degree in literature at Kabul University. She worked as a lecturer in the faculty of languages and literature at the university until forced to leave for Pakistan. Rukhshana worked for Save the Children, an international NGO in a literacy and health project. She arrived in Australia in 1997 and has been active in setting up the Afghan Women's Network and the Community Language School.

Habiba Shafaq fled to Pakistan during the war in Afghanistan and stayed in Karachi for eight years. She then came to Australia with her two children. She lives in Sydney with her son and daughter.